

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه

دوره سنی و چهارم ● بهمن ۱۳۹۴ ● شماره پیدرپی ۲۷۰ ● ۴ صفحه ● ۹۰۰۰ ریال



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ISSN: 1606-9072

# نوجوانان

رشد



## ایران مکن

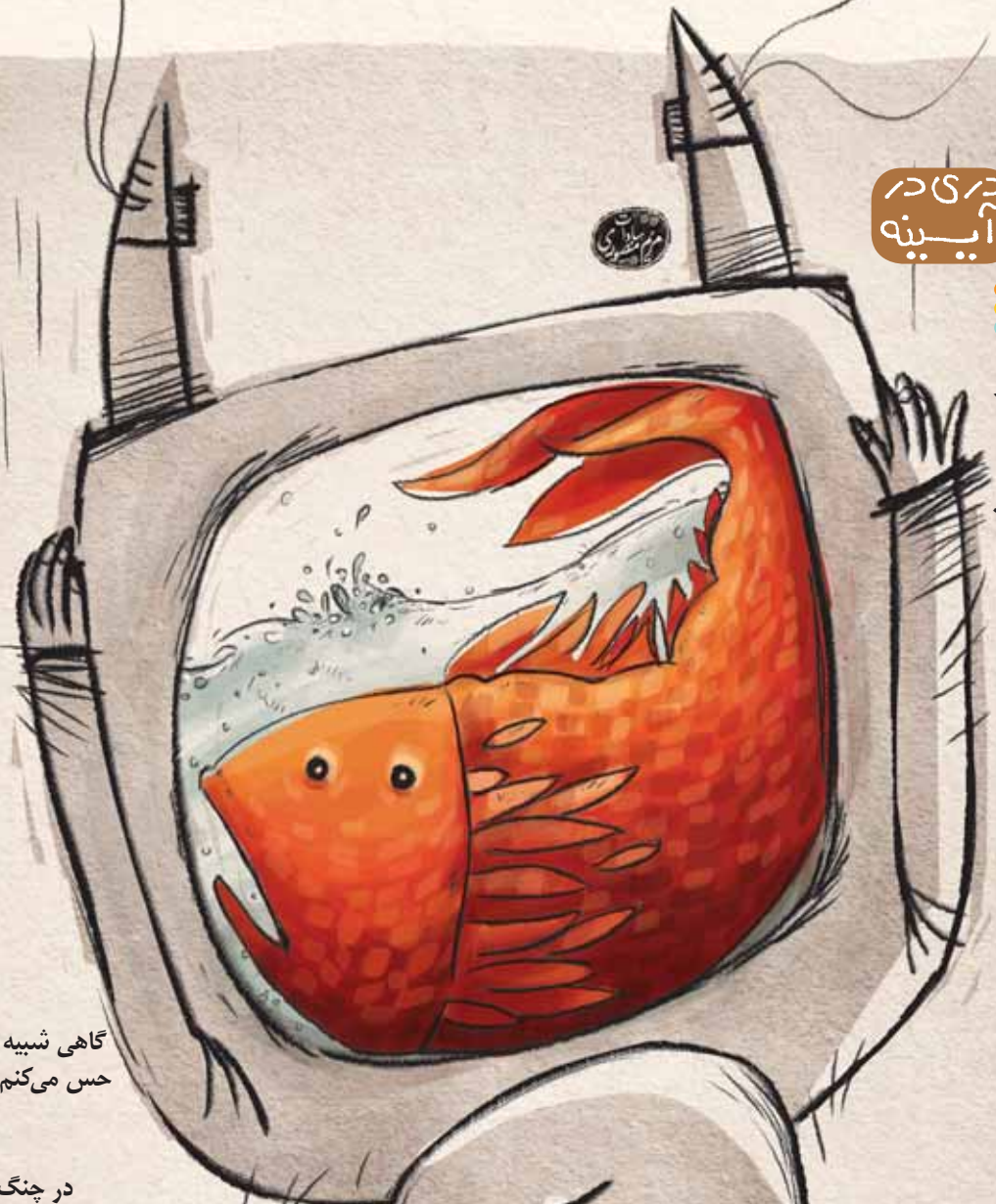


از مهاجر  
تا ابابیل

پرستوی  
کربلا



### زمین امتحان



گاهی شبیه حضرت یونس (ع)  
 حس می‌کنم که در شکم ماهی  
 یک ماهی عظیم  
 در سایه و سیاهی  
 در چنگ غول یأس اسیرم  
 غول کسالت و نگرانی  
 دلواپسی  
 شیطان مدام  
 در گوش من به زمزمه مشغول است:  
 «تو بی‌کسی»  
 ناگاه نور یاد تو در جانم  
 مثل نسیم می‌وزد آرام  
 نام تو بر زبان و دلم جلوه می‌کند  
 مثل شکوفه‌های بهاری  
 در چوب سخت و سنگ  
 شیطان فرار می‌کند آنگاه بی‌درنگ

ای آنکه جز تو نیست  
 یاری‌گری، پناهی، الهی  
 پاک و منزهی  
 من ظلم کرده‌ام به خودم یک دم  
 از یاد تو به دور به سر برده‌ام اگر  
 ای دادگر!

# من بی‌تو

با الهام از آیه ۸۷ سوره مبارکه انبیاء.

- دوره سی و چهارم
- بهمن ۱۳۹۴
- شماره پیدریبی ۲۷۰
- ۴۰ صفحه
- ۹۰۰۰ ریال

# نوجوانان



## حرف‌ها دوستانه

# ایران من

یادش به خیر، روزهای پرماجرا و سرنوشت‌سازی بودند. سی و هفت سال پیش را می‌گویم. سن و سال شما را داشتیم. هر روز کارمان شده بود تظاهرات و شعار نویسی و حرکت تازه‌ای برای انقلاب. صبح‌ها که مدرسه می‌رفتیم، معلم‌ها در اعتصاب بودند و کلاس‌های درس تشکیل نمی‌شدند. ما دانش آموزان، همسو با معلمان، کلاس نمی‌رفتیم. در حیاط مدرسه گاهی اوقات دسته‌ای راه می‌انداختیم و در خیابان علیه رژیم شاه تظاهرات می‌کردیم. حتی تیراندازی مأموران شاه نمی‌توانست حرکت بچه‌ها را متوقف کند.

به راستی در آن دوران بچه‌ها خیلی زود بزرگ شده بودند و کارهای بزرگی را با دستان کوچکشان انجام می‌دادند. آن سال‌ها همه قلب‌ها عاشقانه برای وطن می‌تپیدند. آن قدر شهید دادیم تا در بیست و دوم بهمن ۵۷ انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به ثمر رسید. ایران عزیز از دست شیاطین بزرگ آزاد شد.

بعد از آن، دشمن زخم خورده لحظه‌ای بیکار ننشست. انواع توطئه‌ها و جنگ‌ها را به راه انداخت. جنگ نظامی، جنگ اقتصادی و جنگ فرهنگی تا دوباره ایران را زیر سلطه شیطان خود ببرد. اما او غافل از این بود که ایران بی‌شیران است. ایرانی همیشه ایرانی است.

برای همه به خوبی روشن است که شما نوجوانان امروز دست کمی از نوجوانان سی و هفت سال پیش ندارید. در رگ‌های شما همچنان خون شهید حسین فهمیده‌ها می‌جوشد. شما به خوبی می‌توانید با تلاش و کوشش مضاعف خود در امور درسی و تربیتی، در ساختن خود و عزت سرزمینتان، نقش مهمی ایفا کنید تا ایران عزیز را از هر زمانی آبادتر ببینیم.

پاینده باد ایران و ایرانی

● خوانندگان رشد نوجوان شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:  
نشانی: تهران - صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵  
تلفن: ۵۷۷۲۰-۸۸۳۰-۲۱

● نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی، ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳  
● تلفن: ۸۸۴۹۰۹۷  
● پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶  
● وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)  
● وبگاه رشد نوجوان: [www.nojavan.roshdmag.ir](http://www.nojavan.roshdmag.ir)  
● رشدماج: [roshdmag.com](http://roshdmag.com)  
● پیام‌نگار: [nojavan@roshdmag.ir](mailto:nojavan@roshdmag.ir)  
● شمارگان: ۴۹۵۰۰۰  
● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

● **ارتباط‌ها:**  
اگر انتقاد یا پیشنهاد درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۱۴۸۲-۸۸۳۰-۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا، پیام بگذارید.  
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴  
● دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، به جز رشد نوجوان مجلات دانش آموزی زیر این منتشر می‌کند: رشد کودک، ویژه پیش‌دستان و دانش آموزان پایه اول دستان، رشد نوجوان آموزش برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دستان، رشد دانش آموز، برای دانش آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دستان، رشد جوان، برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ۱ حرف‌های دوستانه
- ۲ پرواز تا سیم‌غ
- ۴ آخرش که چی؟
- ۶ اسماعیل نفس نمی‌کشید
- ۱۰ از مهاجر تا ابابیل
- ۱۲ لحظه‌های شاعرانه
- ۱۴ روزهای مانا
- ۱۶ پس از تبعید

## ۱۷-۲۴

- ۱۸ کلاه با کلاس ...
- ۱۹ زنگ چرول ...
- ۲۰ دست پخت‌پوزار ...
- ۲۱ رشته به رشته ...
- ۲۲ زمین امتحان ...
- ۲۳ منطق فان عموم ...
- ۲۴ سرویس نامه ...



- ۲۵ جدول
- ۲۶ جوگیر نشو!
- ۲۸ پرستوی کربلا
- ۳۰ شب‌نشینی اقوام ایرانی
- ۳۲ ورزش آبکی
- ۳۴ نرمش ذهن
- ۳۶ توپ کاغذی
- ۳۸ بهار در کوچ‌های قم
- ۴۰ رولت بادمجان

- مدیر مسئول: محمد ناصری
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- شورای کارشناسی:
- سپیده چمن‌آرا، مجید عمیق، علیرضا متولی، ناصر نادری
- محمدعلی قربانی، حبیب یوسف‌زاده، سیدکمال شهابلو
- کارشناس داستان: داود غفارزادگان
- کارشناس شعر: بابک نیک‌طلب
- مدیر داخلی: زهره کریمی
- ویراستار: کبری محمودی
- طراح گرافیک: ندا عظیمی

# پرواز تبا سیمی مرغ

## دیدار با خانم نرگس آبیاری

گفت و گو با خانم «نرگس آبیاری»، که با کارگردانی «شیار ۱۴۳» معروف شد؛ فیلمی که «سیمی مرغ» جشنواره فیلم فجر روی شانه‌اش نشست.



### کودکی

کودکی‌ام پر بود از شیطنت‌هایی که با دوستانم داشتم. تابستان‌ها با خانواده به یزد می‌رفتیم. در باغ‌ها و نهرهایی که از میان آن‌ها می‌گذشتند و در انارچینی‌ها، با بچه‌های فامیل، روزهای خوشی داشتیم. در فامیل ما علاقه زیادی به سینما وجود داشت. یک دستگاه آپارات داشتیم و گاهی دور هم فیلم تماشا می‌کردیم. برای من کتاب خواندن هم هیجان‌انگیز بود. اگر کتابی به دستم می‌رسید، بارها آن را می‌خواندم. وقتی مشغول خواندن بودم آن‌قدر در قصه غرق می‌شدم که دیگر نه کسی را می‌دیدم و نه صدایی را می‌شنیدم؛ و چون به درس‌هایم نمی‌رسیدم، خانواده با کتاب خواندنم مخالفت می‌کردند. ولی من پنهانی کتاب می‌خواندم. قصه را دوست داشتم، چه روی پرده سینما، چه در لابه لای صفحات کتاب.

بعد از ساخت ۱۰ فیلم ۹۰ مستند و کوتاه، در سال ۹۰ اولین فیلم سینمایی‌ام را ساختم به نام «اشیا از آنچه در آینه می‌بینید به شما نزدیک‌ترند». بعد هم «شیار ۱۴۳» را بر اساس یکی از رمان‌های خودم ساختم. حالا مشغول ساختن سومین فیلم بلندم به نام «نفس» هستم.

در نوجوانی خیلی بلند پرواز بودم. از نوشتن شعر و داستان نمی‌ترسیدم و حتی مطالب روزنامه‌های دیواری مدرسه را تهیه می‌کردم. به نظرم نویسنده‌ها آدم‌های خیلی بزرگی بودند که اسمشان روی کتاب‌ها چاپ می‌شد. وقتی چهارده ساله بودم شروع کردم به نامه‌نگاری با مجلات «جوانان» و «اطلاعات هفتگی». هر هفته مطلبی برای این مجلات می‌فرستادم. یادم هست، اولین بار اسمم در بخش «نامه‌های رسیده» چاپ شد و من آنقدر ذوق زده بودم که آن را به همه نشان می‌دادم و خوش حالی می‌کردم. بعد از آن، هر هفته مطلبی در یکی از این دو مجله داشتم. در آن سال‌ها کسی نبود مرا راهنمایی کند تا کتاب‌های مناسب بخوانم و هنوز خانواده با کتاب خواندن مخالف بودند. یادم هست گاهی کتابم را زیر کتاب درسی می‌گذاشتم و یواشکی آن را می‌خواندم. تصمیم گرفته بودم نویسنده شوم و این آرزوی بزرگ من بود.

از چهارده سالگی معلم نهضت سواد آموزی شدم. دوست داشتم درآمد داشته باشم و مستقل باشم. برای درس دادن، به مناطق محروم و روستاهای اطراف تهران می‌رفتم. در آن مناطق با آدم‌های زیادی آشنا شدم که بعدها شخصیت‌های داستان‌های من شدند.



در زندگی‌ام خیلی از این شاخه به آن شاخه پریدم و کارهای متفاوتی را تجربه کردم. شعر، داستان، نقاشی، عکاسی، بازیگری و ... چون در سینما همه این‌ها وجود دارد، فکر می‌کنم روی همین شاخه بمانم.



سال آخر دبیرستان یکی از همکارانم در نهضت مرا به یک گروه تئاتر معرفی کرد تا تست بازیگری بدهم. در تست قبول شدم و در «تئاتر شهر» نمایشی را بازی کردم. این اتفاق ساده باعث شد که یکباره با ادبیات معاصر خودمان آشنا شوم و جهانی عجیب و غریب پیش رویم باز شود. تا آن روز نویسندگان بزرگی مثل جلال آل احمد و سیمین دانشور را نمی‌شناختم. خواندن کتاب‌های آن‌ها، نوشتن را برایم جدی‌تر کرد. در دانشگاه ادبیات خواندم و هم‌زمان در کلاس‌های داستان نویسی خانم راضیه تجار شرکت کردم. آرام و قرار نداشتم و راحت طلب نبودم. هر جا کلاسی بود، به آن سر می‌زدم. خیلی کتاب می‌خواندم و نوشتن را تمرین می‌کردم. داستان‌هایم روز به روز بهتر و در مجلاتی مثل «ادبیات داستانی» و «دنیای سخن» چاپ می‌شدند. در سال ۷۸ اولین کتابم چاپ شد و تا الان حدود ۳۰ جلد کتاب دارم.

چند سال پیش یک فیلم خوب در سینما دیدم و فکر کردم که چقدر فیلم می‌تواند مخاطب‌های بیشتری داشته باشد. بعد از آن سعی کردم فیلم‌سازی را تجربه کنم، در حالی که هیچ تجربه‌ای در این مورد نداشتم و مراحل کار را نمی‌دانستم؛ ولی چون از کارهای سخت نمی‌ترسم، فیلم‌سازی هم برایم سخت نبود. یکی از دوستانم در چند جمله برایم توضیح داد که چگونه فیلم می‌سازند. من بلافاصله یک فیلم‌نامه نوشتم. عوامل ساخت فیلم، مثل فیلم بردار و صدابردار را به خانه خودم آوردم و اولین فیلمم را ساختم. این فیلم در جشنواره فیلم کوتاه پذیرفته شد و بعد به جشنواره‌های خارجی رفت و چند جایزه گرفت. این جایزه‌ها تشویقم کردند تا با مطالعه بیشتر کارهای بهتری بسازم.



# آخرش ک

## درس‌ها به چه دردی می‌خورند؟

بعضی از شما در جواب این سؤال چنین گفته‌اید:

آخر مگر درس هم خواندنی است؟! درس یادگرفتنی است! ولی خب این سؤال خیلی تکراری است! شاید شما هم در هر کلاس و درس جدیدی پاسخ این سؤال را دنبال کرده‌اید. و تا به حال پاسخ قانع‌کننده‌ای دریافت نکرده باشید. معمولاً آدم‌ها دنبال منفعت کاری می‌گردند تا راضی شوند آن را انجام دهند. اما گاهی منفعت بعضی کارها همان موقع روشن نمی‌شود. بیایید با هم پاسخ این سؤال مهم را بررسی کنیم.

### علوم اجتماعی

این درس واقعاً به ما کمک می‌کند. به ما یاد می‌دهد چگونه در جامعه ظاهر شویم یا چگونه با مردم رفتار کنیم.

### علوم بخش زمین‌شناسی

ما انسان‌ها در کره‌ای خاکی به نام زمین زندگی می‌کنیم. انسان‌ها برای خوب‌تر زندگی کردن لازم دارند که محیط زندگی خود را بشناسند. به نظر شما چرا خدا محل زندگی ما را زمین قرار داده‌است؟! اگر ما امکان این را داشتیم که یک سیاره دیگر برای زندگی خود انتخاب کنیم، کدام سیاره را انتخاب می‌کردیم؟ حال که امکان انتخاب نداریم، بیاییم با خواندن درس زمین‌شناسی، زمین را بشناسیم و از آن بهترین استفاده را بکنیم.

### فارسی

ما هر روز با همدیگر صحبت می‌کنیم، مشق‌ها یا نامه‌هایمان را می‌نویسیم، به حرف‌های دیگران گوش می‌دهیم و ... تمام این کارها را با زبان شیرین و قشنگی به نام فارسی انجام می‌دهیم. تمام کارهایی که ما در طول شبانه روز انجام می‌دهیم، با استفاده از همین زبان است. همین حالا که شما در حال خواندن این مطلب هستید و پیام من را دریافت می‌کنید، در حال استفاده از همین زبان شیرین و پربار هستید.

# ه‌ چی؟

علوم

## فیزیک (بخش مربوط به حرکت و نیرو)

هر روز صبح ساعت ۶ از خواب بلند می‌شوم، مسیر اتاق تا دست‌شویی را طی می‌کنم، شیر آب را باز می‌کنم و با آبی که جاری می‌شود دست و صورتم را می‌شویم و مسواک می‌زنم. به اندازه لازم برای خودم صبحانه تهیه می‌کنم. مسیر خانه را تا مدرسه طی می‌کنم و ... این همه کارای فیزیکی!! دیگه چی می‌خواهید?!!

شما هم با نظر دوستانتان موافقت می‌کنید؟ تا حالا از این زاویه به این درس‌ها نگاه کرده بودید؟

بعضی از درس‌ها هم مهارتی هستند و همه جا و در همه حالات به کار ما می‌آیند. مثلاً درس ریاضی باعث منظم شدن فکرها می‌شود و قوه استدلال را در ما تقویت می‌کند. لازم نیست به هر موضوع کوچک ریاضی گیر بدهیم که این کجا و کی در آینده ما به کار می‌آید، و مثلاً بگوییم ما که می‌خواهیم در آینده مثلاً نقاش و هنرمند شویم!

شما در آینده هر رشته‌ای را دنبال کنید و هر شغلی داشته باشید، به خوب فکر کردن احتیاج دارید. اصلاً انتخاب راه خوب از میان راه‌های احتمالی، خودش اولین پله موفقیت است و تمرین‌های درس ریاضی نرمشی هستند که فکرها را منعطف می‌کنند و ذهن ما را تیز نگه می‌دارند!!

یا همین درس‌های عربی و زبان انگلیسی، غیر از این که به عنوان مهارت ارتباطی در دنیای امروز کاربرد دارند، باعث تقویت حافظه می‌شوند.

درس خواندن محاسن دیگری نیز دارد که با افزایش تجربه در زندگی قابل درک می‌شوند. فعلاً نباید فرصت را از دست داد. بهتر است با هشیاری و دقت زیاد از تمام لحظه‌های کلاس، با لذت استفاده کرد.

## زیست (بخش گیاهان و جانوران)

علوم

من به عنوان شخصی که با تک تک سلول‌هایم زیست را دوست دارد، می‌گویم زیست یکی از پرفایده‌ترین درس‌های ماست. یکی از شاخه‌های زیست، شناسایی خود ما آدم‌هاست. این که چی هستیم، از چه چیزی ساخته شده‌ایم، هر کدام از چیزهایی که رو یا توی بدن ما هستند چی هستند و چی کار می‌کنند و ... برای این که بخواهی توی دنیایی که در آن زندگی می‌کنی موفق باشی، لازم است اول خودت را بشناسی و اطلاعاتت در مورد خودت کامل باشد. پس زیست یکی از لازمه‌های موفقیت در این دنیای پر از رمز و راز است.



## زیست (بخش گیاهان و جانوران)

بخش زیست: خیلی خوب است که چیزهای عجیب یاد بگیری، نه؟! منظورم از عجیب، شگفت‌انگیز است. زیست پر از شگفتی است. اینکه بفهمی هر کاری که بدنت یا جانداران اطرافت انجام می‌دهند به چه دلیلی است و چگونه این کارها انجام می‌شود، واقعاً زیباست. می‌توانی به صورت حدودی حدس بزنی که اگر ایرادی در بدنت وجود دارد به چه دلیلی است! واقعاً دوست داشتنی است.



عصر خنک یک روز تابستانی، من و مهران دم در توی کوچه نشسته بودیم. حوصله‌مان از خانه ماندن سر رفته بود. صبح آقا جان و عزیز رفته بودند.

به ما هم گفتند برویم، نرفتم. هم حالش را نداشتیم و هم قرار بود تلویزیون بازی فوتبال ایران و قطر را پخش کند. می‌توانستم مهران را که از من کوچک‌تر بود، به زور بفرستم. اما فکر این که شب تنها می‌مانم، منصرفم کرد. نه این که از شب و تنها ماندن بترسم، آدم بهتر است شب‌ها تنها نماند! عزیز راضی به رفتن نبود، ایستاده بود به سفارش و نصیحت که چه بکنیم و چه نکنیم. آقا جان وقتی دید عزیز ول کن نیست، گفت: «خانم بیا بریم، این‌ها دیگه بچه نیستند. من اندازه مهر داد که بودم زن داشتم!»

من را می‌گفت. عزیز با تعجب و گره ابرو گفت: «واه یعنی چهارده سالت بود اومدی من رو گرفتی؟!» بالاخره رفتند. ظهر نهار که خوردیم، مهران ظرف‌ها را بدون جروبحث شست. فوتبال هم که حال همه‌مان را گرفت. قطر برد! و ما ماتم گرفتیم.

یکی دو ساعت به غروب مانده، دیدیم حوصله‌مان بدجوری سررفته است؛ رفتیم دم در و توی کوچه نشستیم. چند دقیقه بعد داریوش و ناصر - پسران علی آقا ارثی - که هم سن و سال ما بودند، آمدند. پدرشان تو نیروی انتظامی خدمت می‌کرد و به علی آقا ارثی معروف بود.

# اسماعیل نفس نمی‌کشید

●●● خسرو بابا خانی

●●● تصویرگر: مسعود کشمیری





داریوش مثل یک کارشناس خبره داشت بازی فوتبال را تحلیل می کرد. چه حرص و جوشی می خورد. من و مهران آنقدر دمج بودیم که اصلاً وارد بحث نشدیم. کم کم سر و کله بچه های محل با توپ و دروازه کوچک پیدا شد. اصرار داشتند تا همراهشان به محوطه برویم و بازی کنیم. نرفتیم. عصبانی شدند، کمی خط و نشان کشیدند و رفتند. داریوش ول کن نبود. انگار تو برنامه نود شرکت کرده بود. شانس آوردیم که پدرش از راه رسید. با دیدن علی آقا همه بلند شدیم و سلام کردیم. لباس نظامی به تن داشت، اما اسلحه و دستبند نداشت. ما را که دید، ایستاد. با اخم جواب سلامان را داد. نمی دانم چرا ناخودآگاه از او می ترسیدیم. علی آقا رو کرد به داریوش و ناصر و پرسید: «مادرتان با شما دوتا کاری ندارد؟»

ناصر فوری جواب داد: «نه آقا جون، ماست و نون و سبزی می خواست که خریدیم.»

علی آقا سری تکان داد و به راه افتاد. شنیدیم که گفت: «تا شب نشده بیاید خونه.»

خانه شان دوتا خانه بالاتر از خانه ما بود. داخل



که رفت، نشستیم. مهران که چشم به در خانه علی آقا داشت، پرسید: چرا علی آقا هفت تیر و دستبند نداشت؟!»

داریوش با خنده گفت: «خدمتش تموم شده، امشب استراحت. وقت استراحت هم هفت تیر و دستبند رو تحویل می‌ده، فهمیدی؟»

مهران با هیجان پرسید: «هفت تیرش راست راستی تیر داره؟»

ناصر چشمانش از خوشحالی و غرور برق زد و گفت: «معلومه که راست راسته. اگه تفنگش خالی باشه، چه جوری دزدها و خلافکارها رو دستگیر کنه؟»

من که از پُر دادن ناصر خوشم نیامده بود، از داریوش پرسیدم: «داریوش خودمونیم، تا حالا آقا جونت دزد مُزد دستگیر کرده؟»

داریوش متوجه متلکم نشد. با سادگی و اطمینان زیاد گفت: «اوه، خیلی.»

بعد یکی - دو تا عملیات خطرناک پدرش را تعریف کرد که چگونه دزدها و قاچاقچی‌ها را کت بسته دستگیر کرده و تحویل زندان داده است. این‌ها را که تعریف می‌کرد، چهره او و ناصر دیدنی بود. شادی و غرور از چهره و چشمانشان می‌بارید: یکدفعه مهران پرسید: «راستی، دزدها چه شکلی‌اند؟!»

می‌خواستم بگویم: «مثل آدم‌اند دیگه»، که نگفتم. واقعیتش این بود که من تا آن لحظه دزد ندیده بودم. ناصر مجال نداد. مثل آدم‌های مطلع گفت: «خوب معلومه، اون‌ها قذبلندند و هیکلی. موهای سرشان بلند و فر فریه با چشم‌های ورقلمبیده و خونی. همه‌شون سیبل دارن؛ سیبل کلفت با نوک تاب داده. تازه دندوناشونم زرد و کج و کوله است. خلاصه خیلی ترسناک‌اند.»

مهران که آشکارا ترسیده بود، پرسید: «تو... تو... از کجا می‌دونی، مگه خودت دیدی؟»

ناصر بدون تردید گفت: «ندیدم. ولی آقا جانم زیاد دیده و تعریف کرده.»

سپاهی مثل گرده زغال از آسمان به نرمی می‌بارید. ترس ملایمی آرام آرام به درونم سرازیر می‌شد.

سعی می‌کردم خودم را آرام و خونسرد نشان دهم. با تاریک شدن هوا، داریوش و ناصر را صدا زدند. آن‌ها هم خداحافظی کردند و رفتند. ما چند دقیقه‌ای ماندیم. هوا کاملاً تاریک شده بود و کوچه خلوت. بلند شدیم. در خانه را با کلید باز کردم. راهروی باریکی که در خانه را به حیاط وصل می‌کرد، تاریک بود. برق را روشن کردم. سمت چپ راهرو دو اتاق تودرتو قرار داشت که با یک در چوبی چهارلنگه، با شیشه‌های مشجر، از هم جدا می‌شدند. ما از اتاق کوچک‌تر استفاده می‌کردیم. آن یکی اتاق مال مهمان‌ها بود. توالت و آشپزخانه و حمام هم تو حیاط بود. تا وقتی بیدار بودیم، برق همه‌جا را روشن گذاشتیم. اگر هم تو حیاط کاری داشتیم، دواتی می‌رفتیم! حالا که شب شده بود، حسایی پشیمان بودم که چرا به ده نرفته بودیم؟

طرف‌های شام را نشستیم، گذاشتیمشان گوشه‌ی اتاق. سعی کردیم سرمان و فکرمان را با تلویزیون مشغول کنیم. از شناس

ما فیلمی که پخش می‌شد موضوعش دزدی و قتل و غارت بود. جا انداختیم و دراز کشیدیم. نه من و نه مهران جرئت نکردیم بروسیم و از یخچال پارچ آب را بیاوریم. مهران که هنوز ترس توی صورت و صدایش دیده و حس می‌شد، با وجود گرمای هوا، ملحفه را روی سرش کشید و مچاله خوابید. ولی مگر فکر و خیال می‌گذاشت بخوابیم. تعریف‌های ناصر و داریوش ولم نمی‌کرد.

تازه تشنه هم بودم. نفهمیدم کی خوابم برد...

«... روی پشت بام زیر آفتاب سوزان بادبادک درست می‌کردیم. زبان و دهان و گلویم از تشنگی مثل چوب خشک بود. با تنبلی بلند شدم و رفتم سراغ پارچ آب که در سایه باریک دیوار خربشته بود. لعنت به این شانس! پارچ آب نداشت. خالی بود. از حرصم پارچ را به زمین کوبیدم. پارچ شیشه‌ای با صدای وحشتناکی تکه تکه شد...»

از خواب پریدم. خیس از عرق، گیج و گول و تشنه. تو جا نشستیم. طول کشید تا فهمیدم کجا هستیم. مهران خواب خواب بود. باید فکری برای آب می‌کردم. نگاهی به دور و بر انداختم که یکدفعه چشم افتاد به شیشه‌های مُشجر لنگه‌های در. روی شیشه‌های مُشجر از آن طرف، دو دایره نور، کوچک و بزرگ، در حال لغزیدن و ماسیدن و حرکت بودند! یعنی چه؟ آن اتاق چه خبر است؟ تشنگی و گرما از یادم رفت. همه زورم را در چشم‌ها و گوش‌هایم جمع کردم تا بفهمم در آن اتاق چه خبر است! از صدای پیج پیج و حرکت نورها، با ترس وحشتناکی، فهمیدم دزد آمده است. از شدت ترس فلج شده بودم. عضلات پاها و دست‌هایم مثل سنگ سفت شده بودند و درد می‌کردند. تعریف‌های ناصر از شکل و شمایل و بی‌رحمی دزدها یک آن از ذهن و نگاهم دور نمی‌شد. صدای شکسته شدن قفل کمد را به وضوح شنیدم. باید کاری می‌کردم. همیشه «آقاجان» به شوخی و جدی می‌گفت: «گنج مامانتون توی کمد دفته!»

نه، نباید می‌گذاشتم گنج عزیز را ببرند.

با این فکر و تصمیم حس کردم چیزی گرم، مثل خون، درونم جاری شد. باید می‌جنبیدم. آرام رفتم سراغ مهران تا بی سروصدا بیدارش کنم. یک دستم را گذاشتم روی دهانش و با دست دیگر محکم تکانش دادم. چشم‌هایش را باز کرد. گیج و گول و وحشت‌زده نگاهم کرد. نمی‌فهمید چرا با یک دست جلوی دهانش را گرفته‌ام و با دست دیگر اشاره می‌کنم: «هیس!» با پدبختی حالی‌اش کردم دزد آمده است و باید هر چه زودتر برویم دنبالش.

دنبال کمک. طفلکی کم مانده بود قالب تهی کند. با احتیاط بلند شدیم. مفصل‌های پایم ترق و تروق صدا می‌کردند. با هر صدا قلیم می‌خواست بایستد. بی سروصدا در اتاق را باز کردیم. راهرو را با نوک پا گذراندیم تا به در خانه رسیدیم. در باز بود! بی‌گفت و گو دیدیم طرف خانه داریوش این‌ها، بی‌خجالت و ملاحظه دستم را روی دکمه زنگ گذاشتم و فشار دادم. آن قدر که سر و سینه «علی آقا» از لبه پشت بامشان پیدا شد. پرسید: «کیه؟»

من و مهران مثل برق خودمان را به زیر نگاهش رساندیم. با حرکات دست و سر و بدنمان سعی کردیم ماجرا را حالی‌اش

کنیم. نفهمید. اشاره کرد: «من که نمی‌فهمم چه می‌گویید. بایستید الان می‌آیم پایین.»

جان به لب شدیم تا آمد. پیراهن پوشیده بود. داریوش و ناصر هم پشت سرش بودند.

«علی آقا» حدس زد که باید موضوع مهمی باشد. آرام پرسید: «چی؟ چی شده؟»

به زحمت ماجرا را گفتم. پرسید: «هنوز تو خونه هستن؟ مطمئنی فرار نکرده‌اند؟»

گفتم: «خونه ما غیر از در ورودی، راه در رو نداره.»

علی آقا سری تکان داد. یکی دو دقیقه به در خانه‌مان خیره ماند. بعد تکانی خورد و رو به مهران پرسید: «بقیه همسایه‌ها رو خبر کردید؟»

چانه مهران به شدت می‌لرزید و دچار لکنت شده بود. به زحمت زیاد گفت: «ن...ن...ن...نه...»

علی آقا سری به تأسف تکان داد و گفت: «پس چی؟ دستگیری اون‌ها که کار یک نفر دونفر نیست!»

بعد به من و داریوش دستور داد همراهش شویم و همسایه‌ها را خبر کنیم. ناصر و مهران هم باید چشم از در خانه‌مان برنمی‌داشتند.

خبر کردیم. کوچه پر از آدم شد. شش هفت تا از مردهای محل به همراه علی آقا داخل خانه رفتند. زن‌ها چادر به سر و خواب آلود، چندتا چندتا کنار هم ایستاده بودند و با نگرانی چشم به مردها داشتند. چندتا از بچه‌های محل هم با هیجان و ترس پنهان به جمع ما پیوسته بودند. من و مهران با دلهره و دلشوره زیاد همه حواسمان به خانه‌مان بود. طولی نکشید که از دهانه راهرو سروصدای داد و بیداد و بگیر و ببند و فحش و کتک کاری بیرون زد. همه‌اش می‌ترسیدم این وسط دزدها بزنند و چند نفری را با قمه و غداره بکشند.

بیرون آمدند. علی آقا و بابای سعید، دو نفری دست‌های جوان کم سن و سالی را گرفته بودند و با خشونت و زور بیرونی می‌آوردند. پشت سرشان مردهای محل، جوان دیگری را با چک و لگد و مشت به کوچه آوردند. یعنی دزدها همین دونفر بودند؟ اصلاً باورم نمی‌شد. اولی به زور ۱۷ سال داشت، با قد کوتاه و توپر و سر از ته تراشیده. پیراهن سفید تنش پاره و خونی شده بود. چنان ترسیده بود که صورتش مثل گچ سفید شده بود و چشمانش می‌خواست از حدقه بیرون بپرد. از شدت کتک خون دماغ شده و لب پایینش متورم و جر خورده بود. آن یکی لاغر و کمی بلند قد بود. سمت چپ صورتش جای چند بریدگی و تورم و خون مردگی داشت. اصلاً صورتش کج و کوله شده بود. تا سرحد مرگ وحشت کرده بود و بلند بلند التماس می‌کرد. با گریه و چشمانی پر امید به مردم نگاه می‌کرد، تا شاید دل کسی به رحم بیاید و کمکشان کند. اما بعضی از مردها و جوان‌های محل ول کن نبودند، فحش می‌دادند، عربده می‌کشیدند و با مشت و لگد می‌زدندشان. زیر چشم و پیشانی آن یکی که پیراهن سفید به تن داشت شکافته شد و خون راه گرفت روی پیراهن و پاهایش. علی آقا صف مردان را کنار زد و خود را به سرعت به جوان

در حال التماس رساند و با تمام زورش لگدی حواله شکمش کرد. جوان یکدفعه ساکت شد. خشکش زد. بعد با دو دست شکمش را چسبید. نفس بلند و صداداری کشید؛ صدایی شبیه زوزه؛ شبیه ساییده شدن لاستیک روی آسفالت. چهره‌اش از شدت درد به هم فشرده و کبود شد. زانوهایش لرزیدند، خم شدند و با ضرب به زمین افتاد. نفس نمی‌کشید انگار. غلتید و به آسفالت کوجه چنگ زد. صورتش را با خشونت به زمین می‌سایید. خدای من داشت می‌مرد! بی‌اختیار داد کشیدم: «نامردا، کشتیدشون...» مردها و جوان‌ها عقب کشیدند. جوان کوتاه قد، خودش را به دوستش رساند. پیراهن دوستش را از پس یقه گرفت و کشید و داد زد: «اسماعیل.. اسماعیل چی شد بهت.. تو رو خدا بلند شو، حرف بزن.. من جواب مادرت رو چی بدم؟.. یا شو..» و بعد صدایش با حق هق گریه‌ای تلخ و بلند شکست. اسماعیل بلند شد، حرف نزد. مجاله روی آسفالت کف کوجه ماند. خر خر می‌کرد. کف سفید رنگی از گوشه لب‌هایش بیرون می‌زد. دندان‌هایش قفل شده بود. حرکتی نداشت. گاه یکی از پاهایش با حرکت تندی می‌پرید. داشت جان می‌کند انگار. به طرف مردم برگشتم. هیچ کس را تشخیص نمی‌دادم. کمک می‌خواستم. اما صدایم بریده بود. مهران بود که با بغض و گریه گفت: شما رو به خدا کمکش کنید، داره می‌میره.. نمی‌بینید؟.. جوونه، پدر و مادر داره.. خواهر و برادر داره...؟

صدای شیون چند زن بلند شد. بیشتر مردها و جوان‌ها با دستپاچگی و سردرگمی بهم نگاه می‌کردند و با تأسف سر تکان می‌دادند و آه می‌کشیدند. آقاسی «طلوعی» خودش را به بالای سر جوان رساند. ته کوچه می‌نشستند. زن و شوهر معلم بودند. آقای طلوعی با کلید، قفل دندان‌های جوان را باز کرد. با انگشت اشاره، زبان جوان را که رو به حلقش برگشته بود، برگرداند. بعد شروع کرد به دادن تنفس مصنوعی و ماساژ قلبی. خانمش هم به کمکش آمد. خانمش چند لحظه گوشش را به سینه جوان چسباند و با دست همه را به سکوت فرمان داد. بعد با نگرانی خم شد روی صورت جوان. صورتش را به نزدیک لب‌های جوان برد. ناگهان وحشت همه چهره‌اش را پر کرد، با صدایی غیرعادی و جیغ مانند فریاد زد: «طلوعی، این نفس نمی‌کشه. تو رو به خدا بگو آمبولانس خبر کنن.»

### بیشتر بخوانیم

از مجموعه‌ای کتاب‌های خواندی درباره زندگی و آثار دانشمندان بزرگ است. در این کتاب، آثار و اندیشه‌ها و کشفیات این دانشمند بزرگ برای دوستداران دانش معرفی می‌شود.



- آشنایی با ابوریحان بیرونی
- نویسنده: مهروش طهوری
- انتشارات: ذکر
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۰۰۴۱



هواپیماهای بدون سرنشین در ایران به پهپاد معروف اند که ترکیبی است از حروف اول کلمه پرنده هدایت پذیر از دور. امروزه توانایی تولید و به کارگیری انواع تسلیحات یکی از لازمه‌های تبدیل شدن هر کشور به یک قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی منطقه‌ای و جهانی است. بسیاری از کشورها پهپادها را، به دلیل نیاز نداشتن پهپاد به تأسیسات و پایگاه‌های بزرگ و ثابت، سادگی تعمیر و نگهداری و به کارگیری آسان و نداشتن تلفات انسانی در صورت هدف قرار گرفتن، به طور گسترده به کار می‌گیرند. در حال حاضر، سی و دو کشور جهان در زمینه ساخت و گسترش انواع مدل‌های پهپاد، تلاش‌های وسیعی انجام می‌دهند.

مجید عمیق

# از مهاجر تا ابابیل

## پهپاد ایرانی



### تاریخچه ساخت پهپاد در ایران

استفاده از این پرنده‌های بدون سرنشین، با شروع جنگ تحمیلی و آغاز فصل تحریم‌ها علیه ایران آغاز شد. در سایه تلاش جوانانی که درس و دانشگاه را به خدمت دفاع مقدس در آورده بودند و با کمک‌ها و حمایت‌های فرماندهان خلاق و مبتکر شکل گرفت. اولین پهپاد ایرانی که به صورت رادیویی هدایت می‌شد، به نام «مهاجر» وارد صحنه‌های نبرد شد و به یاری رزمندگان شتافت. این پهپاد ساده و ابتدایی فقط به یک دوربین عکاسی مجهز بود. پس از بازیابی پهپاد توسط چتر نجات، نگاتیو فیلم از دوربین آن خارج و چاپ و از عکس‌های مربوط به شناسایی مواضع نیروهای دشمن استفاده می‌شد.

پس از پایان جنگ، سرمایه‌گذاری‌های زیادی برای توسعه و گسترش انواع پهپادها انجام گرفت و پرنده مهاجر، به عنوان نخستین نمونه پهپاد ایرانی، راه را برای تولید انواع پهپادها هموار کرد. پهپادها از راه دور با برنامه‌های پیش‌پروازی از قبل طراحی شده و به کمک سامانه‌های خودکار الکترونیکی، هدایت و کنترل می‌شوند. اکنون از پهپاد در زمینه‌های مخابرات، ناوبری جهانی، تحقیقات هواشناسی، اطلاعاتی، عملیات امداد و نجات، خاموش کردن آتش‌سوزی‌ها در مکان‌هایی که پرواز برای خلبان خطرناک است، مرزبانی و شناسایی حوادث غیرمنتظره طبیعی و همین‌طور در حملات انتحاری، حمله موشکی و بمباران استفاده می‌شود.

بیشتر بخوانیم



- پرنندگان آهنین
- نویسنده: عباس خراباف
- انتشارات: طهایی
- تلفن: ۶۶۴۸۳۰۶۶

در این کتاب سعی شده است مهندسی هوافضا و علوم و فناوری‌های مرتبط با آن، به زبانی ساده و کامل، ارائه شود. پرنندگان آهنین را می‌توان مرجعی مناسب در زمینه علم پرواز و وسایل پرنده دانست.

بخش‌های اصلی پهپاد (هر پهپاد از بدنه، موتور و محموله تشکیل شده است.)

**بدنه**

بدنهٔ پهپاد باید طوری طراحی شود که علاوه بر دارا بودن شرایط مطلوب آیرودینامیکی، قادر باشد سامانه‌های ارتباطی، جنگ افزارها، محموله‌ها و کلیهٔ لوازم مرتبط با مأموریت مربوطه‌اش را در خود جای دهد و در ضمن، با شرایط جوی و منطقهٔ مأموریت خود نیز سازگار باشد.

**موتور**

پهپادها به انواع ویژه‌ای از موتورها نیاز دارند که علاوه بر توانمند بودن، باید وزن کم داشته باشند. در اکثر پهپادها از موتورهای وانکل یا دورانی که نوع ویژه‌ای موتور دو زمانه است استفاده می‌شود. کم صدا بودن و اشغال حجم کمتر، از ویژگی‌های این نوع موتورهاست. البته در نوع دیگری از پهپادها از موتور توربو جت نیز استفاده می‌شود.

**محموله**

منظور از محمولهٔ پهپاد تجهیزاتی است که همراه آن برای انجام مأموریت‌های ویژه فرستاده می‌شود. مثلاً در پهپادهای شناسایی، دوربین‌های فیلم برداری و عکس‌برداری و در پهپادهای تهاجمی انواع مهمات حمل می‌شوند.

پهپاد صاعقه در حال پرتاب شدن توسط پرتابگر راکتی



### انواع پهپادهای ایرانی

ابابیل، کرار، صاعقه، توفان، شاهد، سهند، سفره ماهی و مهاجر از انواع پهپادهای ایرانی‌اند که با بردها و مداومت‌های پروازی مختلف و حمل انواع مهمات و تجهیزات و سامانه‌های الکترونیکی و انواع حسگرها، در مأموریت‌های آموزشی و شناسایی به کار گرفته می‌شوند.

پهپاد ابابیل با تصویر برداری از ناو هواپیمابر آمریکایی و انتشار تصاویر واضح ضبط شده از آن توانست حیرت جهانیان را در توانمندی کشورمان در ساخت پهپادهای پیشرفته نشان دهد.

در سال ۱۳۹۳ شمسی، کشور جمهوری اسلامی ایران، با ساخت پهپاد «شاهد» به طور رسمی وارد عرصهٔ طراحی و ساخت پهپادهای با برد بلند در جهان شد.

«کرار» نمونه‌ای از پهپادهای دور برد و نیمه سبک است. مدرن‌ترین پهپاد جاسوسی آمریکایی به نام «آر کیو ۱۷۰» در سیزدهم آذر ماده سال ۱۳۹۰، وقتی به مرزهای شرق ایران تجاوز کرده بود، شکار شد.

جمهوری اسلامی ایران در فناوری پهپاد در ردیف پنج کشور جهان است.



بازیابی پهپاد مهاجر با چتر نجات



پهپاد ایرانی شاهد ۱۲۹



### رده‌بندی پهپادها

پهپادها به دو دستهٔ پهپادهای شناسایی و رزمی دسته‌بندی می‌شوند. در یک دسته‌بندی کلی می‌توان آن‌ها را به شکل زیر توصیف کرد.

#### پهپادهای رده سنگین

پهپادهای برد بلند و ارتفاع پرواز متوسط (نیمه سنگین)  
پهپادهای برد بلند و ارتفاع پرواز بلند (سنگین)

#### پهپادهای رده سبک

پهپادهای برد متوسط (سبک)  
پهپادهای برد کوتاه (نیمه سبک)  
پهپادهای برد بسیار سبک (دست پرتاب)

## دوست

دل‌تنگ و تنه‌ایم  
تنه‌اترین تنه‌ای دنیایم  
تو نیز تنه‌ایی  
تنه‌اترین دل‌تنگ دنیایی

او نیز تنه‌است  
تنه‌ایی‌اش اما قشنگ است  
زیرا تمام مردم دنیای ما را دوست دارد

تنه‌است، اما  
اندازهٔ تعداد آدم‌های دنیا دوست دارد

### شاهین‌رهنما

## عطرِ نوروز

با این که ماهِ سردِ بهمن بود  
انگار دنیا بوی گل می‌داد  
از چشمه‌های آسمان نم‌نم  
شب‌نم به روی خاک می‌افتاد

از صبح خیلی زود، پروانه  
در باغ می‌رقصید با شادی  
گنجشک‌ها بر شاخه می‌خواندند  
شعری برای روزِ آزادی

یک چلچله در آسمان می‌خواند:  
عطر خوش نوروز می‌آید  
گل‌های باغ آهسته می‌گفتند  
حتما امام امروز می‌آید

او آمد و با او بهاری سبز  
با صد سید شعر و سرود آمد  
دل‌های مردم غرق شادی شد  
وقتی هواپیما فرود آمد

### سید احمد میرزاده

## وقتی که ما خوابیم

اشیای خانه حرف‌ها دارند با هم  
گلدان و ساعت  
پرده و آئینه  
میز و صندلی‌ها...  
از آنچه در روز اتفاق افتاده  
از دیروز  
از فردا  
از خاطرات تلخ و شیرین  
از رازها و آرزوها...  
وقتی که ما خوابیم، بیدارند  
اشیای خانه حرف‌ها دارند!

### فاطمه سالاروند

خدا کند  
در این زمستان  
نمانده باشد  
پرنده‌ای بدون دانه  
خدا کند  
که دست خالی  
نرفته باشد  
کیبوتری به آشیانه  
خدا کند ز سوز سرما  
تن زمین بخ نبسته باشد

مباد شاخهٔ درختی  
به دست طوفان  
شکسته باشد!  
خدا کند  
نیاید امسال  
صدای عطسه‌ای ز باغی  
به دشت برفی  
نپیچد ای کاش  
صدای سرفهٔ کلاغی!

### بیشتر بخوانیم

خوش به حال من (مجموعه شعر)  
شاعر: فاطمه سالاروند  
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان  
• تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲



## شاعران جهان

### کانه کومیسوزو

اگر بخواهیم در یک جمله کانه کومیسوزو، شاعر ژاپنی، را معرفی کنیم، این می‌تواند بهترین جمله در مورد او باشد: «کانه کو، شاعر لطافت کود کانه». شعر کانه کو خواننده‌اش را به فضای کودکی خویش می‌برد و او را چنان با خود همراه می‌کند که گویی دوران کودکی خویش را تجربه می‌کند. از کانه کو سه مجموعه شعر چاپ شده‌است به نام‌های: «شهر زیبا»، «مادر آسمون» و «شاهزاده دلتنگ». اشعار او در کتاب‌های درسی ژاپن نیز تدریس می‌شوند. همچنین، آهنگ‌سازان ژاپنی برای بسیاری از اشعار کانه کو آهنگ ساخته‌اند. «من، پرنده کوچک و زنگوله» نام کتابی از این شاعر است که «بهنام جاهد زاده» ترجمه و انتشارات «دیپایه» آن را چاپ کرده است.

### هر کسی جای خودش

من اگر بال هم بزنم  
نمی‌تونم پرواز کنم  
پرنده مثل من نمی‌تونه بدوه  
من اگه بدنمو تکونم هم بدم  
نمی‌تونم صدای زنگوله رو در بیارم  
عوضش زنگوله و پرنده  
اندازه من آواز بلد نیستن  
من، پرنده کوچک و زنگوله  
هر کسی جای خودش خوبه!

### کاش

کاش کوه شفاف بود  
آن وقت می‌توانستم  
تو کیو را از پشت آن ببینم  
همانند برادرم که با قطار به تو کیو رفت  
کاش آسمان شفاف بود  
آن وقت می‌توانستم  
پشت آن، خدا را ببینم  
همانند خواهرم که فرشته شد.





# روی خط انقلاب

ياسمن رضائیان

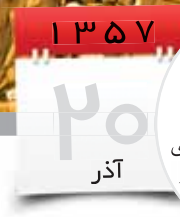
**اعلام تشکیل شورای انقلاب اسلامی از سوی امام خمینی**  
مادر می‌گفت: «سخنرانی امام نوری است که در تاریکی تابیده.» من در دفترم تصویر امام را در کنار خورشید کشیدم.



**فرار شاه از ایران**  
شاه رفت. پدر گفت: حالا «همه چیز خیلی بهتر می‌شود.»



**ادامهٔ تظاهرات در عاشورا در سراسر ایران**  
نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی. این شعار هنوز در گوشم صدا می‌کند.



**تظاهرات تهرانی‌ها در روز تاسوعا به سمت میدان آزادی**  
خیابان آزادی تجمع باشکوهی را به خود دید. من قطره‌ای در دریای آن روز بودم.



**قیام مردم یزد و شهرهای دیگر به مناسبت بزرگداشت اربعین مردم تبریز**  
بعد از بزرگداشت شهدای تبریز همه به خیابان رفتیم. نه تنها یزد، بلکه تمام ایران نماد اعتراض بود.



**فاجعهٔ سینما رکس آبادان**  
ساعت ده شب بود که سینما آتش گرفت. هوای غمگین آبادان تا روزها ایران را احاطه کرده بود.



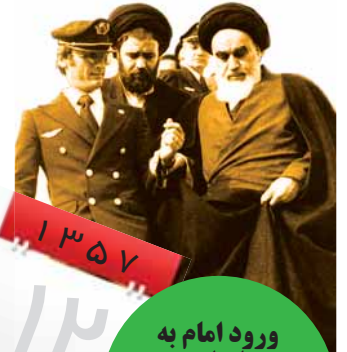
**قیام مردم تبریز به مناسبت چهارم مردم قم**  
همه چیز از مسجد میرزا آقا یوسف مجتهد شروع شد. وقتی به خودم آمدم، همه جا شلوغ شده بود.



**قیام مردم قم علیه مقالهٔ رشیدی مطلق**  
قم بیدار بود. همه به نشانهٔ اعتراض به آن مقالهٔ ننگین به خیابان آمده بودند.







### ورود امام به ایران

خیلی وقت بود منتظر بودم. او آمد و لیخند به صورت پدر و مادرم برگشت.

۱۳۵۷

۲۲ بهمن

### حمله مردم به پادگان‌ها و درگیری و شهادت و در پایان پیروزی مردم

پیروزی سرخ رنگ است. مادر بزرگ می‌گفت: «باید احترام این خون‌ها نگاه‌داشته شود.»

۱۳۵۷

۲۱ بهمن

### اعلام حکومت نظامی و بی‌اعتنایی مردم به آن

حکومت نظامی بود، ولی هیچ کس زیر بار ظلم نرفت. صدای همه‌مردم را هنوز می‌شنوم.



۱۳۵۷

۲۰ بهمن

### حمله و تیراندازی لشکر گارد شاهنشاهی به نیروی هوایی پیوسته به انقلاب در تهران

صدای تیرها دوباره می‌آمدند اما مادر می‌گفت همه چیز درست خواهد شد.

۱۳۵۷

۱۵ بهمن

### نخست وزیر بازرگان و راهبردی مردم برای موافقت با حکم امام

مروز خیابان‌ها به خاطر اعتراض شلوغ نبودند. ما به خیابان رفتیم تا به امام بگوییم موافقیم.

۱۳۵۷

۱۱ آذر

### شعار دادن وسیع مردم تهران در شب اول محرم

از پشت‌بام همه خانه‌ها صدای الله اکبر می‌آمد؛ صدایی که ته دلم را یک جور عجیبی آرام می‌کرد.

۱۳۵۷

۲ آذر

### شهادت مردم مشهد در جوار حرم امام رضا (ع)

در کنار امام غریب، مردم غریبانه به شهادت رسیدند. غم غریبی چند برابر شده بود.

۱۳۵۷

۱۳ آبان

### تظاهرات معروف دانش آموزان و دانشجویان

صدای اعتراض نوجوان‌ها رساتر و کوبنده‌تر از هر صدای دیگری بود.

۱۳۵۷

۱۳ شهریور

### تظاهرات گسترده در تهران در ماه رمضان

من با مادرم آنجا بودم. انگار تمام ایران در تهران جمع شده بود.

۱۳۵۷

۱۶ شهریور

### ادامه تظاهرات تهران

پدرم می‌گفت صدای اعتراض بلند است. من آن روز با گوش‌های خودم این صدا را شنیدم.

۱۳۵۷

۱۷ شهریور

### فاجعه بزرگ و شهادت میدان ژاله تهران

با چشم‌های خودم دیدم وقتی وطنت را دوست داشته باشی از هیچ چیز دریغ نمی‌کنی.



۱۳۵۶

۱۷ دی

### انتشار مقاله احمد رشیدی مطلق

پدر بزرگ گفت: «همه چیز را از حد گذرانده‌اند. این اهانت جواب محکمی خواهد داشت.»

۱۳۵۶

۲۹ خرداد

### شهادت حاج آقا مصطفی خمینی

پدر می‌گفت: «این راهی که پیش گرفته‌اند، شعله‌ور کردن آتش زیر خاکستر است.»

۱۳۵۶

۲۹ خرداد

### مرگ مشکوک دکتر شریعتی

مرگ چهره محبوب، یعنی مخالفت با مردم. انگار اتفاق بزرگی در حال شروع بود.



یاسمن رضائیان

تصویرگر: مرضیه قوامزاده

# پس از تبعید

این راه انجام بدهد هشدار داد. همین اعتراضها بود که باعث شد سال ۴۳ او را به ترکیه تبعید کنند.

گفتم: «این همه مردم بی گناه کشته شدند، یعنی اتفاقی از این بزرگ تر قرار است بیفتد؟»

خانم جان حالا سجدهاش را باز کرده بود و نشسته بود با تسبیح فیروزه‌ای رنگش ذکر می‌گفت و منتظر اذان بود.

- البته که می‌افتد دخترم. این آتش خشمی که من می‌بینم، به این راحتی‌ها فروکش نمی‌کند.

پرسیدم: «حکومت عوض شود چه اتفاقی می‌افتد؟»

خانم جان گفت: «حکومت شاه که برود، حکومت امام خمینی می‌آید، حکومت اسلامی. و دست آمریکا از ایران کوتاه می‌شود.

از مسجد نزدیک خانه صدای اذان بلند شد. کنار پنجره رفتم و پرده را کنار زدم. مردم به سمت مسجد می‌رفتند و خیابان کم‌کم خلوت می‌شد.

آفتاب ظهر خیابان را گرم و آرام کرده بود. صدای ذکر گفتن خانم بزرگ در گوشم می‌پیچید. این خیابان‌ها، این خانه‌ها، این آدم‌ها، به عوض شدن حکومت فکر می‌کردم.

احساس می‌کردم باید زیبا باشد، آن هم وقتی کنار آدم خوبی باشیم که حالا در تبعید بود.

خانم جان صدای رادیو را کم کرد و گفت: «اینطور که پیداست اتفاقی خواهد افتاد.»

پرسیدم: «چه اتفاقی خانم جان؟»

آقا بزرگ که روی صندلی ننویی نشسته بود، به جای خانم جان جواب داد: «عوض شدن رژیم دختر جان. عوض شدن حکومت.»

می‌دانستم که چند وقتی است مردم به خیابان‌ها می‌آیند و شعار می‌دهند. فهمیده بودم تمامش به خاطر ناراضی است. حتی یک بار از آقا بزرگ پرسیده بودم: «مردم چرا ناراضی‌اند؟ مگر شاه چه کار کرده‌است؟»

بعد آقا بزرگ گفته بود: «ایجاد فاصله طبقاتی، رواج بی‌بند و باری، کنار گذاشتن دین، اجرای کاپیتولاسیون.»

سعی کرده بودم حرف‌هایش را در ذهنم تصور کنم و آخر سر پرسیده بودم: «کاپیتولاسیون دیگر چیست؟»

نگاه آقا بزرگ به عکس امام خمینی روی طاقچه افتاده و گفته بود: به قول امام، سندن بردگی ایران. یعنی هر آمریکایی که در ایران زندگی می‌کند، می‌تواند هر کاری دلش خواست انجام دهد.

حکومت ایران هم نباید کاری به کارش داشته باشد. یعنی اگر کسی را کشت، دولت ایران باید باز هم با احترام با او برخورد کند و دولت آمریکا درباره او تصمیم بگیرد.

بعد خانم جان نگاهش را از قاب عکس گرفته و گفته بود: این همه آمریکایی در ایران زندگی می‌کنند. حتی فکرش هم وحشتناک است که این‌ها آزاد باشند و هر کاری دوست دارند انجام بدهند.

پرسیدم: «امام خمینی چه کار کرد؟»

صندلی آقا بزرگ آرام تکان می‌خورد.

- تصویب کاپیتولاسیون را تحریم کرد. بعدش هم در مورد سوءاستفاده‌هایی که آمریکا می‌توانست از

# هندزنگ

تصویرگر جلد: محمدرضا اکبری  
تصویرگر صفحات: مهدی صادقی



تولید کتاب‌هایی با طول عمر بیش از یک سال از سیاست‌های آموزش و پرورش است.



# گاو با کلاس

مهرداد آرام در گوشم زمزمه کرد: «آن جا را نگاه کن.»  
معلم گفت: «ساکت! داستان را بفوانید. فردا امتحان دارید.»  
از پنجره به بیرون نگاه کردم. پسر بچه‌ای پشت سر مرد پیری روی الاغ  
نشسته بود و با یک کله کوسفندر راهی صبرا بودند.  
گفتم: «فوش به خالش. از امتحان راحت است.»  
مهرداد گفت: «اسمش صابر است. فوتبالش خوب است. گفته‌ام عصر  
بباید توی تیم ما بازی کند.»  
گفتم: «مگر عصر نباید برای امتحان فردا درس بفوانیم.»  
معلم آمد بالای سر ما. گوش مهرداد و من را کشید. گفت: «چرا حرف  
توی کوشتان نمی‌روند؟!»  
مهرداد گفت: «آخ آخ، غلط کردم آقا. دیگر تکرار نمی‌شود.»  
من توی دلم گفتم: «فوش به حال صابر!»  
عصر همه بچه‌ها توی زمین چمن جلوی مدرسه جمع شده بودند. صابر  
هم آمد. سر به زیر و کم حرف بود.  
مهرداد گفت: «این صابر است.»  
گفتم: «فوش به حالت صابر.»  
صابر پرسید: «چرا؟»





## زنگ جدول

عبدالله مقدمی

### افقی

۱. بچه کوهپولو ارشیا را این طوری صدا می‌کنند - پسوندی که وقتی با ماه و پری بیاید، می‌شود اسم دخترانه و وقتی با سیا و کیا بیاید، می‌شود اسم پسرانه!
۲. به فصول ممله می‌گویند!
۳. دویدن فاریکی! - یک کیلو از آن سبک‌تر از یک کیلو آهن نیست
۴. کرسنگی ترکی - اگر بچه شمال باشی، «را» را این طوری می‌گویند - نصف اُستا
۵. میوه‌ای که فرنگی‌اش گران‌تر است - دستمزد کف بازار
۶. ابر کوهپولو - پیکان بی سر و ته!
۷. غول خردکوتاه قریمی تلویزیون
۸. داشتن پا باعث آن می‌شود!

### عمودی

۱. پانفت مادها در تهران
۲. یا ول می‌آید - پرورشگاه موش
۳. در فوتبال می‌گیرند - مسیعی قریمی
۴. میوه‌ای که شاعر می‌گوید با نظم و ترتیب یکجا نشسته. گرچه اگر نسبت به بلال بسنیم، خیلی هم با نظم و ترتیب نیست! - زیاری نیست
۵. چند تن، با هم بی‌کس! - ندرای بی‌انتها
۶. عرب‌ها زنی را که گردنش دراز باشد این طوری صدا می‌کنند!
۷. نوعی ورزش یک و جانوری برای بالا رفتن از دیوار راست!
۸. بچه تهران نیست، ولی یک بازار در میدان امام حسین (ع) تهران دارد.



۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								۱
								۲
								۳
								۴
								۵
								۶
								۷
								۸

گفتم: «از مدرسه و امتحان راحتی. امروز صبح که می‌رفتی صبراً، عتماً از پنجرهٔ مدرسه ما را می‌دیدی و توی دلت می‌گفتی: «این بیپاره‌ها» را نگاه کن که توی این هوای خوب مبهور هستند توی کلاس زردانی باشند و هی درس بفوانند.»

صابر سرش را بلند کرد و به جایی دور چشم دوخت و گفت: «من خیلی دوست دارم توی مدرسه کنار شما درس بفوانم، ولی تا پررم از شهر برگردم، مبهورم به پدر بزرگم کمک کنم. من صبح‌ها که از اینجا رد می‌شوم، اصلاً هواسم به مدرسه و شما نیست. اصلاً شما را نمی‌بینم. من همیشه هواسم به گاو مان است که هر روز چمن‌های زمین فوتبال مدرسه را خراب می‌کند.

همانجا یک فکر در فشان و شیطنت آمیز به ذهنم رسید.

روز بعد صبح زود با کمک صابر گاو شان را بردیم و توی کلاس ول کردیم. کمی علف هم برای گاو ریختیم. گاو مشغول خوردن شد و بعد دمش را بالا برد و کف کلاس را شست.

هر کدام از بچه‌ها که وارد کلاس می‌شدند از دیدن گاو بزرگ وسط کلاس و بوی آن از کلاس فرار می‌کردند. وقتی معلم آن وضعیت کلاس را دید، گفت: «بچه‌ها هر که می‌تواند برود و گاو را از کلاس بیرون کند.»

من گفتم: «آقا اجازه! من صاحب گاو را می‌شناسم. بروم صدایش کنم گاو را از کلاس بیرون ببرم.»

معلم گفت: «سریع.»

من رفتم و صابر را صدا زدم. آن روز به لطف گاو، هم صابر به مدرسه آمد و هم امتحان ما به علت کثیفی کلاس یک روز عقب افتاد.



# دست پخت بودار



زندگ  
تفریح

مهدی فرح‌اللهی

مورد داشتیم طرف

دست پختش بد بوده،  
با پا آشپزی می‌کرده.



لطیفه‌های امروزی

## تساوی و تقسیم

معلم ریاضی: بگو بینم اگر به تو بگویند نصف سیب را می‌خواهی یا سی و دو شصت و چهارم آن راه کد امش را انتخاب می‌کنی؟  
دانش آموز: نصف سیب را!  
معلم: مگر نمی‌دانی نصف سیب و سی و دو شصت و چهارم آن مساوی است؟  
دانش آموز: چرا آقا می‌دانیم، ولی سببی که به شصت و چهار قسمت تقسیم شده باشد، سیب نیست چیزی بین رنده و آیموه است.

## واااای

مشتری: این ساعت چند است؟  
فروشنده: ناقابل است، صد هزار تومان  
مشتری: وای! آن یکی پطوره؟  
فروشنده: ناقابل است، دو تا وای





# رشته به رشته

زنگ  
مناوری  
علیرضا لبش



## ایستگاه شعر

در کلاس درس  
ته نشین شدم  
بعد از امتحان  
برگه سپید  
رو سیاه می کند مرا

معدی فرج‌الهی

## کاریکلما بیت

یعنی یک عدد کاریکلما تور و یک فروند بیت

## کاریکلما تور

اندیشه در سکوت روزگار سپری می کند.

## بیت

تا اینکه سکوت پا بگیرد  
پیدا بکنید سنگ پا را



په‌ها شما می‌فواهید چه رشته‌ای انتخاب کنید؟

ShaYesTeh:  
رشته آشی.

لوس نشو.

ShaYesTeh:  
فب رشته پلویی.

آله ادامه بده، همه رشته‌ها تو پنبه می‌کنم.

afsaneh:  
من دوست دارم برم رشته ریاضی.

چرا؟

samira:  
چون افسانه همیشه سرش تو حساب. حساب و کتابش درسته!!

afsaneh:  
بابا قرضتو می‌دم، چرا همش طعنه می‌زنی؟

ShaYesTeh:  
من دوست دارم برم رشته تفریحی. چون خیلی دوست دارم تجربه کسب کنم.

sOIMaZZZZ:  
من می‌فوام برم رشته انسانی. چون خیلی انسانم.

samira:  
وقت کردی یه فورده برای خودت در نوشابه باز کن!

sOIMaZZZZ:  
من همیشه درگیر کارای انسانی‌ام. وقت نمی‌کنم. لطفاً خودت دو تا نوشابه بفر؛ یکی اش رو هم واسه من باز کن.

ره — آ:  
په‌ها من می‌فوام برم هنرستان.

samira:  
«بابا هنر مندر!!»

soheila:  
من می‌فوام برم فنی و حرفه‌ای. چون من یه آدم حرفه‌ای هستم.

آله رفتی فنی حرفه‌ای، چوار تا فن کاراته هم یاد بگیر، این شایسته رو فیتیله پیچ کن.

ShaYesTeh:  
نابغه! فنی حرفه‌ای چه ربطی به کاراته داره؟ تازه فیتیله پیچ فن کشتیه.

# زمین امتحان



زنگ  
اخبار

علی زراندوز



فیبره دلایل مردودی ۷۴ هزار دانش آموز اول ابتدایی بررسی شد.

آقای افباری: برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: کج بودن زمین ممل برگزاری امتحانات، فواب ماندن در روز امتحان، دزدیده شدن توسط آدم فضایی‌ها در شب امتحان، مریض بودن بابای بابابزرگمان، ناپدید شدن کتاب‌های درسی توسط داداش بزرگمان که کلاس شعبده بازی می‌روم و غیره ...

فیبره مهاجرت بی رویه و تک دانش آموز شدن مدارس در روستاها ...

آقای افباری: واقعا که مدرسه تک دانش آموزی هم در درسی است ها ... یک معلم است و یک دانش آموز که هم وقت می شود مشق هایش را ببیند، هم از او امتحان کنی بگیرد، هم امتحان شفاهی. و هم تاریخ پیرسر و هم جغرافی ... تازه نه می شود با بغل دستی حرف زد نه رفت یواشکی، توی بامیز فوراً فوراً!



# قهرمان تنهایی

زنگ  
شهر

روح الله احمدی







فبره تماشای بیش از حد  
تلویزیون به قلب بچه‌ها آسیب می‌زند.

آقای افباری: همچنین به قلب پدر و مادرهای  
بچه‌ها... چون مثلاً وقتی تلویزیون برای بار هزار و  
دویست و بیستم سریال «هاج زنبور عسل» را پخش می‌کند،  
پدر خانواده قلبش را می‌گیرد و می‌گوید: «وای! این  
هاج هنوز مادرشو پیدا نکرده!»



زنگ  
پرورش

صابر قدیمی

## منطق خان عمو

«باید بدانیم تفاوت بین مالک یک خودروی گران  
قیمت و مدرن شدن یا شستن آن برای امرامعاش،  
در تفصیل است.»

هر جمله زیبایی استثنا هم دارد. چند وقت پیش به طور  
اتفاقی متوجه شدم یکی از دوستانی که ماشین فارگی و  
کل یوم اتوماتیک! (ماشینی که تا صدای صافش را می‌شنید  
آینه‌اش را مفض پایه خواری تکان می‌داد و درش باز می‌شد  
و با توبه به مال او موسیقی پخش می‌کرد) را می‌شست،  
دکترای دامپروزی، گرایش اصلاح موی کانگورو و برد تخصصی  
رفتارشناسی حیوانات اهلی داشت. از صاحب ماشین پرسید:  
جسارتاً شغل شریفتون چیه؟ راننده جواب داد: شریف که  
سرایدارمونه! اما خودم تو کار فریر و فروشش پشم کوسفندم.  
البته که قطعاً راننده ناگرامی به سزای اعمال خود خواهد  
رسید و دکتر عزیز ما در کار خودش پیشرفت خواهد کرد و  
موفق خواهد شد.



پسری پرممیت و فیللم  
عشقی تبلت نشسته توی دلم  
با همین تبلت و همین استایل  
جای صد متر می‌دوم صد مایل  
قهرمان رو تا المپیکم  
با همین دنبه و همین فیکم  
کل زدم بهتر از علی دایی  
شدم آقای گل به تنهایی  
کوچتم روی طبل شادانه  
توی تبلت، درون رایانه  
چند تا باشگاه رویایی  
از دو سه کشور اروپایی  
از دی، مولداوی و تایلند  
بنده را عاشقانه می‌فروهند  
کرچه شوکه شدیم، شک نکنید  
تبلتم را شبانه هک نکنید  
بنده را پر مدال فرض کنید  
آخرینی به بنده عرض کنید



# سر ویسدنامه

علیرضا لیش





خودکفایی در زمینه‌های گوناگون کشاورزی، ایجاد زیر ساخت‌های اقتصادی مانند سدسازی، احداث نیروگاه، تولید فولاد و سیمان، راه‌آهن، گازرسانی و ساخت اسکله و ...

ساخت انواع واگسن و تولید انواع فرآورده‌های دامپزشکی مانند واگسن‌های باکتری‌بایی و ویروسی دام

پیشرفت در عرصه علوم پزشکی، نظیر سلول‌های بنیادی، تولید داروهای راهبردی، شبیه‌سازی حیوانات، پیوند اعضا، و ...

ساخت موشک ماهواره بر، پرتاب ماهواره و فرستادن موجود زنده به فضا

ساقط کردن نظام شاهنشاهی و تشکیل نظام جمهوری اسلامی

دستیابی به دانش و فناوری غنی‌سازی اورانیوم و تکمیل چرخه سوخت هسته‌ای

۱. نام موشک دوربرد ایرانی است.
۲. سدهای کارون روی این رودخانه احداث شده‌اند.
۳. غنی‌سازی اورانیوم توسط این دستگاه انجام می‌گیرد.
۴. نام بزرگ‌ترین میدان گازی ایران که بزرگ‌ترین میدان گازی دنیا هم هست.
۵. نام اولین بز شبیه‌سازی شده ایرانی است.
۶. تأسیسات راکتور آب سنگین در این شهر قرار دارد.
۷. نام نخستین ماهواره ایرانی که موشک ماهواره بر سفیر ۱ به فضا پرتاب کرد.
۸. بزرگ‌ترین سد خاکی ایران که بزرگ‌ترین سد خاکی دنیا نیز هست.
۹. نام روبات انسان‌نمای ایرانی که در آبان ماه سال جاری رونمایی شد
۱۰. نام اولین گوسفند شبیه‌سازی شده ایرانی.
۱۱. نام اولین ناوشکن ساخت ایران.
۱۲. نام پهپاد ایرانی که از ناو هواپیمابر آمریکایی عکس‌برداری کرد.
۱۳. نام یکی از مراکز هسته‌ای غنی‌سازی اورانیوم کشورمان که نزدیک شهر قم قرار دارد.

## حالت‌های پرشور

هیجان در زبان فارسی برای بیان احساسات و حالت‌های پرشور و پُرانرژی استفاده می‌شود، ولی در روان‌شناسی برای بیان تمام حالت‌های احساسی و روانی مثبت و منفی به کار می‌رود؛ «مثل خشم، ترس، تنفر، شادی، غم، تعجب، امید، شرم، پشیمانی، و...»

# جوگیر نشو!

پر تو سیف‌اللهی

### چهره تو

شادی، غم، ترس و تعجب حالت‌هایی هستند که احتمالاً بارها در شرایط گوناگون آن‌ها را تجربه کرده‌ای. این احساسات خودشان را در رفتار و حالت‌های چهره تو نشان می‌دهند و علاوه بر آن که بر تصمیم‌های تو تأثیر می‌گذارند، بر ارتباط تو با اطرافیان هم مؤثرند.

## مهارت مدیریت هیجان

دوست من سلام!  
در این شماره از مجله،  
نوبت به یکی دیگر از  
مهارت‌ها رسیده است که  
هر روز و شاید هر لحظه از  
زندگی، به داشتن آن نیاز  
داری: «مهارت مدیریت  
هیجان».

### بیشتر فکر کن

احساس ترس، اضطراب، خشم یا غم ناخوشایند است. اما در دنیای واقعی، ما همواره با آن‌ها روبه‌رو هستیم. آیا می‌توان گفت که این احساس‌ها نباید وجود داشته باشند و همیشه بودنشان بد است؟

اگر پاسخ آری است، کمی بیشتر فکر کن. شاید هیجان‌های منفی هم فایده‌هایی داشته باشند! یکی از فایده‌های هیجان‌های منفی آن است که ما را به تحرک وامی‌دارند و برای بقای ما ضروری هستند!

مثلاً اگر اضطراب نبود، خودت را برای امتحان آماده نمی‌کردی و بدون مطالعه قبلی سر جلسه آن حاضر می‌شدی!

### مدیریت هیجان

تو در ارتباط با اطرافیان مسئول اعمال خودت هستی. پس به مهارتی نیاز داری که به تو کمک کند تا بتوانی هیجان‌های منفی و ناخوشایند را کنترل و مدیریت کنی تا دائماً مجبور نباشی کارهای مفید و اصلی‌ات را کنار بگذاری و به برطرف کردن دلخوری‌ها پردازی!

### هوش هیجانی چیست؟

وقتی کارنامه تحصیلی کسی پر از نمره‌های بیست است، به معنای آن است که او در جنبه‌هایی از زندگی که با امتحان و نمره سنجیده می‌شوند، بسیار موفق بوده و احتمالاً فردی باهوش است. بنابراین، ما می‌گوییم او هوش یا IQ بالایی دارد. گفته می‌شود که این نوع از هوش آموختنی نیست و بیشتر جنبه ژنتیکی یا ارثی دارد. اما نوع دیگری از هوش هم وجود دارد که در کارنامه نشانی از آن نیست و نحوه واکنش به فراز و نشیب‌های زندگی است که داشتن یا نداشتن آن را نشان می‌دهد.

اگر کسی بتواند از احساس‌ها و هیجان‌های خود و دیگران آگاه شود و به نسبت هر یک، حالت‌های روحی خودش را تنظیم کند و در شرایط سخت، قدرت تفکرش را از دست ندهد و رفتار منطقی و درست داشته باشد، دارای این نوع هوش است که هوش هیجانی یا EQ نامیده می‌شود. نکته جالب در مورد هوش هیجانی آن است که قابل کسب و آموختنی است! و این درست همان کاری است که تو در این شماره از مجله، با آموختن «مهارت مدیریت هیجان»، شروع به انجامش کرده‌ای.

### رفتارهای مشکل‌ساز

هیجان‌هایی مثل ترس، اضطراب، عصبانیت، اندوه یا خجالت، طبیعی و ضروری هستند. اما اگر به درستی با آن‌ها برخورد نکنی، ممکن است باعث رفتارهای مشکل‌ساز شوند.

واقعیت این است که بسیاری از مشکلات تو با اطرافیان و حتی با عزیزترین آدم‌های زندگی‌ات، وقتی به وجود می‌آید که نتوانی هیجان‌های منفی را کنترل کنی. بیشتر دلخوری‌ها، درگیری‌ها، و حتی دعوای جدی و خطرناک، هنگامی به وجود می‌آیند که آدم‌ها تحت تأثیر هیجانی منفی (مثل خشم) دست به رفتاری غیر عاقلانه می‌زنند. در این موارد، ممکن است بلافاصله یا در زمان بسیار کوتاهی آن هیجان از بین برود و تو از کاری که کرده‌ای پشیمان شوی. اما به قول معروف، «آب رفته دیگر به جوی برنمی‌گردد». یعنی تو با رفتار هیجانی خودت، به فرد مقابل یا به رابطه‌ات با او آسیبی زده‌ای که شاید هرگز جبران نشود!

## کنترل هیجان

۱. حالت‌های روحی خودت را خوب بشناس. وقتی از لحاظ روحی به هم می‌ریزی، باید بدانی آیا خشمگینی یا غمگین؟ شگفت‌زده‌ای یا دچار نفرت؟ وقتی هیجان‌های منفی خودت را بشناسی، می‌توانی راه کنترل آن‌ها را هم یاد بگیری. یعنی آن‌ها تأثیری بر تو، رفتارها و انتخاب‌هایت نخواهند داشت و «تو» حاکم بر آن‌هایی، نه آن‌ها حاکم بر تو! و این فوق‌العاده است.

راه دیگر، نوشتن احساس‌ها و حالت‌های درونی‌ات است. بعد از چندین ماه نوشتن آن‌ها، می‌توانی خودت را در یک نمودار زمانی ببینی و ارزیابی کنی.

۲. هیجان‌های خودت را بپذیر و آن‌ها را مهمان خود بدان، ولی به آن‌ها بگو که تو صاحب‌خانه هستی و آن‌ها اجازه ندارند هر کاری دلشان خواست انجام دهند.

۳. رفتارهای هیجانی مفید را در خودت تقویت کن: مثل همدلی، مثبت‌نگری، امیدواری، دوستی، شادمانی، شوق و مهربانی. این هیجان‌های مثبت بیش از آنچه تصور می‌کنی به حال تو سودمندند: وقتی حال خوشی داری، از راه و روش‌های عادی و معمولی فکر خودت فراتر می‌روی و به موجودی کامل‌تر و انعطاف‌پذیرتر تبدیل می‌شوی! پس، از این به بعد، هر بار که با دوستانت می‌خندی یا بازی و شوخی می‌کنی، بدان که داری کاری بیش از لذت بردن از زمان حال انجام می‌دهی. ممکن است در حال ساختن چشم‌اندازی خوش از آینده‌ای موفق‌تر باشی!

۴. به جای نام‌گذاری روی دیگران با صفات گوناگون مثل «دست و پا چلفتی»، «دیوانه» و «ترسو»، و...، احساسات آن‌ها را نام‌گذاری کن: «خسته و بی‌حوصله به نظر می‌رسی»، «مثل این که خشمگینی»، «به نظرم کمی ترسیده‌ای». به این ترتیب کم‌کم می‌توانی احساسات و هیجانات دیگران را هم بشناسی و با آن‌ها به روشی مناسب و غیر هیجانی روبه‌رو شوی.

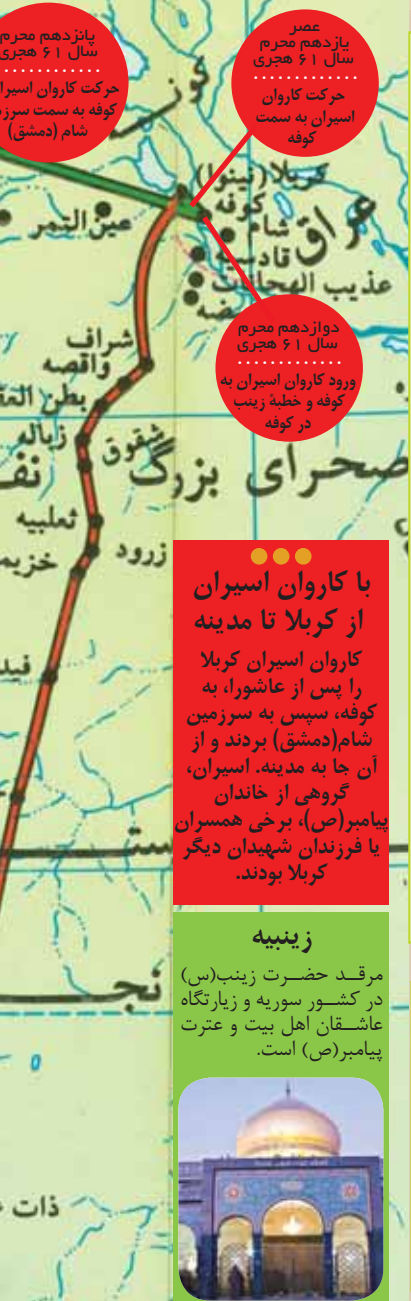
## چند توصیه رفتاری ساده برای مدیریت هیجان

- درشرایطی که حدس می‌زنی ممکن است محیط ناآرام شود، سکوت کن یا موضوع را تغییر بده.
- از محیط ناآرام دور شو و خودت را به محیطی آرام برسان و قدم بزن.
- خودت را با کاری که دوست داری سرگرم کن.
- احساس‌هایت را بنویس.
- با کسی که تو را ناراحت کرده است، شجاعانه و منطقی حرف بزن.
- با درد دل کردن نزد فردی که به او اعتماد داری، بار هیجان منفی را کم کن.
- برای کم کردن فشار عصبی ورزش کن.



# پرستوی گربلا

ناصر نادری  
تصویرگر: امیر اعلایی  
طراح آیکن: نفیسه روشن



پانزدهم محرم سال ۶۱ هجری حرکت کاروان اسیران کوفه به سمت سرز (شام دمشق) عمر

دوازدهم محرم سال ۶۱ هجری ورود کاروان اسیران به کوفه و خطبه زینب در کوفه

**با کاروان اسیران از کربلا تا مدینه**  
کاروان اسیران کربلا را پس از عاشورا، به کوفه، سپس به سرزمین شام (دمشق) بردند و از آن جا به مدینه، اسیران، گروهی از خاندان پیامبر (ص)، برخی همسران یا فرزندان شهیدان دیگر کربلا بودند.

**زینبیه**  
مرقد حضرت زینب (س) در کشور سوریه و زیارتگاه عاشقان اهل بیت و عترت پیامبر (ص) است.



**محمد بن عبدالله**  
فرزند زینب (س) در کربلا، جوانی هجده ساله بود. از مدینه مکه همراه کاروان امام حسین (ع) بود. روز هشتم ذی الحجه، کاروان مکه را به سمت کوفه ترک کرد. محمد در مکه ماند. چهار روز سخت گذشت. روزی که امام رفت، پدرش، عبدالله بن جعفر، می خواست امام را منصرف کند، اما فایده ای نداشت. روز دوازدهم ذی الحجه، کاروان امام در منزل «وادی العقیق» اتراق کرده بودند. ناگهان از دور دست، چند سوار دیده شد. زینب با خوشحالی گفت: «عبدالله است! دو فرزندم عون و محمد هم هستند!» کمی بعد، عبدالله بن جعفر، از امام و زینب و دیگران خدا حافظی کرد. او داستان فرزندش را در داستان امام گذاشت و گفت: «عزیزانم! یار و پاسدار فداکار امام و مولای خود باشید.» روز عاشورا، پس از نماز جماعت ظهر، نوبت به بنی هاشم رسید که به میدان نبرد بروند. محمد لباس رزم پوشید و از امام اذن نبرد خواست. سپس به سمت دشمن تاخت و پس از نبردی حماسی، ناگهان نیزه ای به کمرش خورد و به شهادت رسید.

**عون بن عبدالله**  
فرزند زینب (س) عون در کربلا، جوانی بیست ساله بود. پس از شهادت محمد به نزد امام رفت و اذن میدان خواست. امام فرمود: «عزیز خواهر، مادرت تنهاست.» عون گفت: «بگذارید بروم. من از اکبر و قاسم و محمد که عزیزتر نیستم.» امام برگشت و به تل زینبیه نگاه کرد. کسی آن جا نبود. زینب در خیمه بود. عون رهسپار نبرد شد و پس از نبردی دلاورانه، نیزه ای بر شانه اش خورد و از اسب بر زمین افتاد.

**امام علی (ع)**  
پدر زینب (س)  
نخستین امام شیعیان، نخستین مردی که مسلمان شد و جانشین پیامبر خدا (ص)  
**حضرت فاطمه (س)**  
مادر زینب (س)  
دختر پیامبر اسلام، همسر حضرت علی (ع)، از معصومان شیعه و ملقب به زهرا (درخشان)



**امام حسن (ع)**  
برادر زینب (س)  
دومین امام شیعیان  
**امام حسین (ع)**  
برادر زینب (س)  
سومین امام شیعیان

**ام کلثوم**  
خواهر زینب (س)  
دختر امام علی (ع) و فاطمه (س) و خواهر زینب (س) و حسن (ع) و حسین (ع).  
نامش را «زینب صغری» هم گفته اند.  
در سال ۶۱ هجری با کاروان امام حسین (ع) به کربلا آمد.  
پس از عاشورا، با کاروان اسیران همراه بود. در مسیر حرکت کاروان اسیران، در کوفه و شام سخنرانی کرد و مردم را آگاهی بخشید.



**عون بن جعفر**  
همسر زینب (س)  
وی نخستین نوزاد مسلمان در حبشه بود. هنگامی که پدرش، جعفر بن ابی طالب، به حبشه هجرت کرده بود، در آن سرزمین به دنیا آمد. مادرش، اسماء بنت عمیس بود.  
در حادثه کربلا به امام حسین (ع) نامه نوشت و از وی خواست که به سمت عراق نرود.  
خودش در کربلا نبود، ولی همسرش، زینب و دو فرزندش، عون و محمد را به کربلا فرستاد. پس از حادثه کربلا، از اینکه نتوانسته بود در کربلا باشد، تأسف می خورد.  
در سن ۹۰ سالگی (سال ۸۰ هجری) در مدینه در گذشت.



سال ۴۰ هجری، شهادت پدرش امام علی (ع)  
سالگی ۳۴

۶۱ هجری، صلح برادرش امام حسین (ع) با معاویه بن ابی سفيان  
سالگی ۳۵

تولد فرزندش محمد  
سالگی ۳۷

۵۰ هجری، شهادت برادرش امام جعفر (ع)  
سالگی ۴۴

۶۰ هجری، مرگ معاویه و حرکت کاروان اسیران  
سالگی ۵۴

دوم محرم سال ۶۱ هجری، ورود به سرزمین شام  
سالگی ۵۵

رحلت در ۱۵ رجب سال ۶۲ هجری (کربلا)  
سالگی ۵۶

۲۸ رجب سال ۶۲ هجری (کربلا)  
سالگی ۵۶



# شب‌نشینی اقوام ایرانی

اینجا

سرزمین هزار رنگ ایران است. کرد، لر و مازنی کنار مردم کرمان و خراسان و سیستان و بلوچستان جمع شده‌اند و جشنی به زیبایی وطن برگزار کرده‌اند. جای تو اینجا خالی بود. کنار غرفه اردبیل، کنار غرفه ایلام، کنار غرفه‌های تمام استان‌های ایران و کنار عکاسخانه امیرکبیر.

اینجا جشن باشکوهی برپا شد. خوراکی‌های سنتی و لباس‌های رنگارنگ محلی تو را پایبند بوستان می‌کرد.

جشن اقوام ایرانی در بوستان فدک تهران برپا شد. آبشار بزرگ در دل حوض بوستان لذت شب‌نشینی با اقوام را دو چندان کرد.

در

غرفه عکاسخانه امیرکبیر فرصت بود تا لباس‌های محلی قوم‌های ایرانی را ببوشی و با آنها عکس بیندازی. جای تو کنار دوست‌های نوجوانت که لباس محلی پوشیده بودند، خالی بود.

جالب بود اگر آنجا بودی و می‌دیدید غرفه معلولان را. نوجوان‌های کم‌توان ذهنی تهرانی با وجود محدودیت‌های مخصوص به خودشان، از توانایی‌های دیگرشان استفاده کرده و کاردستی‌ها، عروسک‌ها و مجسمه‌های زیبایی خلق کرده بودند.

در ایران حدود ۷۵ زبان و گویش رواج دارد. بزرگ‌ترین گروه‌های زبانی ایران به ترتیب شامل فارسی با گویش‌های مختلف، ترکی آذربایجانی با گویش‌های مختلف، کردی، لری، بلوچی، عربی، ترکمنی و سایر زبان‌ها هستند.

در کنار غرفه کرمانشاه، جای تو از نان برنجی‌ها و نان خرمايي‌های خوشمزه محلی خوردم و خانم مهربان مسئول غرفه برایم از شیرینی‌ها گفت: «چون این شیرینی‌ها با روغن حیوانی درست می‌شوند خاصیت بسیاری دارند. فرق شیرینی‌های کرمانشاه با شیرینی‌های دیگر همین است.»





یک

بار دیگر جایب را در غرّفه «کله چو» ی مازندرانی‌ها خالی کردم؛ غرّفه‌ای که با سلیقه و خلاقیت، آن را شبیه به خانه‌ای چوبی ساخته بودند. بوی آتش رشته و چای کوهی اطراف غرّفه را پر کرده بود و مردم را به سمت خود می‌کشاند. خانمی که لباس محلی پوشیده بود، در تنورش نان «پنجه کش» می‌پخت. ترکیبات این نان را از او پرسیدم و او گفت: آرد گندم سبوس‌دار، آب یا شیر، شکر، رازیانه، روغن یا کره محلی، ماست، تخم‌مرغ و کنجد؛ نانی خوشمزه برای صبحانه. پرسیدم: چرا به آن پنجه کش می‌گویید؟ گفت: چون قبل از اینکه خمیر را در تنور بگذاریم، انگشت‌هایمان را روی سطح آن می‌کشیم. مازنی‌های خوش سلیقه در غرّفه‌شان، علاوه بر این‌ها، آویشن، رب ازگیل، مربای انجیر و رب آلوچه هم داشتند.

در

غرّفه زنجان «حسوم»‌ها را دیدم. آقای مسئول غرّفه توضیح داد، از زمان ایران باستان آن‌ها را در غذا می‌انداختند تا کمبود آهن را جبران کند و کم‌خونی را بهبود ببخشد. جالب اینجاست که مردم زنجان و مناطق شمالی ایران هنوز در غذاهايشان از این اشکال نعل مانند استفاده می‌کنند. حسوم هم کلمه‌ای شمالی است. زنجانی‌ها هنوز به روش‌های سنتی خودشان پایبندند و در ظروف قابلمه‌های مسی غذا درست می‌کنند. پرسیدم: چطور این ظروف مسی را تمیز می‌کنند تا مثل روز اولشان تمیز و براق شوند؟ و مسئول غرّفه جواب داد: «با آلبیمو و نمک».

به

تعداد تک تک غرّفه‌هایی که آنجا بود، جایب را خالی کردم و شادی دوستان نوجوانت را دیدم. آن‌ها می‌خندیدند، شاد بودند و سرشار از هیجان و نشاط. من در چهره تک تکشان تو را دیدم. نمی‌دانم شاید خودت هم به این مهمانی بزرگ آمده بودی. شاید پشت لنز دوربین عکاس ایستاده بودی تا در عکس نباشی و کسی نفهمد تو هم آمده‌ای. شاید دوست داشتی فقط و فقط خودت از آمدنت خبر داشته باشی. راستش نوجوانی است و رازهای مخصوص به خودش. این پشت دوربین ماندن هم برای خودش یک راز است؛ یک راز ناب نوجوانانه.



درست رو به روی غرّفه آن‌ها، شیرازی‌ها بودند که با شیشه‌های آلبیموی ترشان دهانت را آب می‌انداختند. غرّفه رودبار با زیتون‌های جورواجورش و غرّفه صنایع دستی با کیف‌ها و کاردستی‌های سنتی‌اش، منتظر تو بودند.



اقوام ایرانی شامل لرها، آذربایجانی‌ها، کردها، گیلک‌ها و مازندرانی‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها و قشقایی‌ها و بختیاری‌ها و ... است.

### فرق زبان، گویش و لهجه چیست؟

شاید برایتان جالب باشد بدانید زبان، گویش و لهجه با هم تفاوت دارند. در صورتی که خیلی از مردم آن‌ها را یکی می‌دانند. زبان یک نظام صوتی است که برای ارتباط با یکدیگر به کار می‌رود. گویش شکل تغییر یافته یک زبان است که با تغییراتش، برای کسانی که با آن حرف می‌زنند، قابل فهم تر و آسان تر می‌شود. گویش با زبان مبدأ، یعنی زبانی که از آن گرفته شده‌است، تفاوت‌های آوایی، واژگانی و دستوری دارد.

## شنا

در زمان‌های قدیم و در بسیاری از نقاط دنیا آموختن شنا امری عادی بوده و بیشتر با هدف کسب آمادگی برای نبرد و گذر از موانع طبیعی، مثل رودخانه‌ها، در هنگام جنگ، صورت می‌گرفته است. از اواخر قرن هفدهم، مردم به اهمیت شنا پی بردند. در سواحل بریتانیا از آب برای درمان بیماری‌ها استفاده شد. در طرف دیگر دنیا و در کشور ژاپن، شنا به یکی از درس‌های اجباری مدارس تبدیل شد و کودکان در مدرسه شنا کردن را آموختند. در اروپا نیز مدرسه «فورتا» در آلمان از سال ۱۸۱۰ آموزش شنا را آغاز کرد. روش‌های آموزشی به این شکل بود که طناب یا کمربندی به کمر افراد مبتدی می‌بستند و آن‌ها را در آب رها می‌کردند. بعدها با افزایش علاقه مردم به شنا، فدراسیون جهانی این رشته در سال ۱۹۰۸ تأسیس شد.

# ورزش آبکی

## شنا در ایران

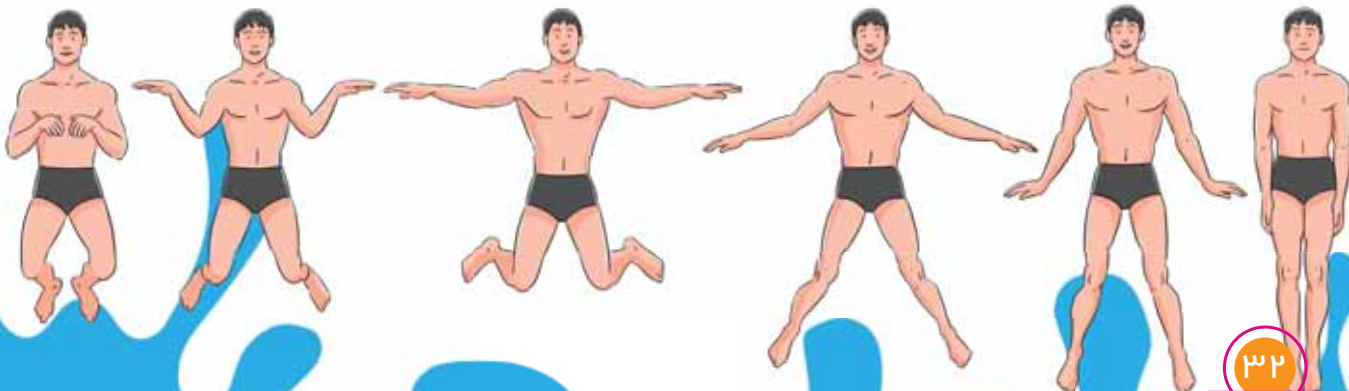
با وجود اینکه شنا در ایران باستان امری مرسوم بوده و در اسلام نیز به والدین توصیه شده است به فرزندان خود شنا بیاموزند، شنا به شکل امروزی در ایران قدمتی در حدود ۸۰ سال دارد. اولین استخر شنای ایران در دهه ۱۳۱۰ شمسی در اردوگاه نظامی اقدسیه در تهران ساخته شد تا دانشجویان دانشکده افسری در آن شنا بیاموزند. بعدها و با آغاز بازی‌های آسیایی در سال ۱۳۲۹ ورزشکاران شناگر کشورمان هم در مسابقات آسیایی حضور یافتند و با رقیبان خود مسابقه دادند. در سال‌های اخیر، شناگران کشورمان در بخش نوجوانان و جوانان آسیا درخشیده‌اند و در مسابقات آسیایی سال ۱۳۹۴ یک مدال نقره و سه مدال برنز مسابقات آسیایی را از آن خود کرده‌اند.

### استخر

مکانی که مسابقات شنا، شیرجه و واترپلو در آن برگزار می‌شود، استخر نام دارد. ویژگی‌های یک استخر استاندارد چنین است: ۵۰ متر طول، ۲۱ متر عرض و ۱۸۰ سانتی‌متر عمق. دما: بین ۲۲ تا ۲۴ درجه سانتی‌گراد است.

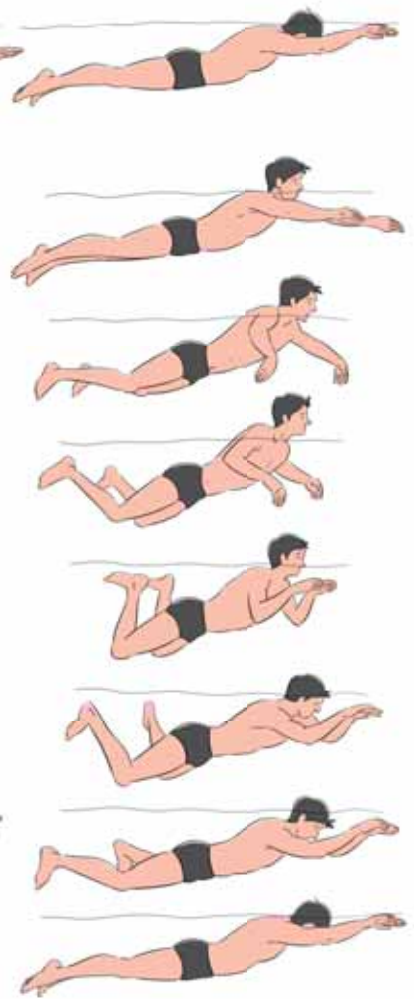
### لباس شناگر

لباس شناگر «مایو» نام دارد. مایو می‌تواند یک شلوار کوتاه و چسبیده به بدن باشد. مهم‌ترین ویژگی مایو سبکی آن است. مایوی خوب نباید آب را در خود نگه دارد و سنگین شود. شناگر می‌تواند از کلاه و عینک شنا (برای جلوگیری از برخورد کلاه آب به چشمانش) نیز استفاده کند.

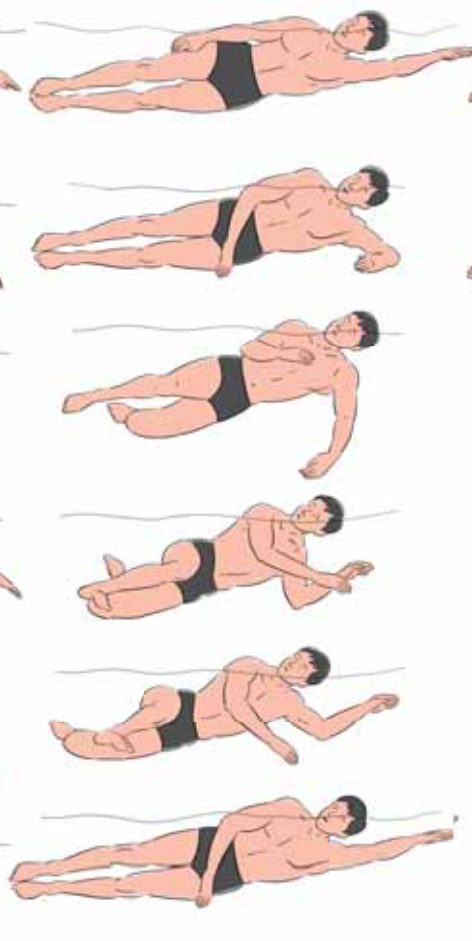


مسابقات شیرجه در دو رقابت شیرجه از سکو و شیرجه از تخته فنی برگزار می‌شود.

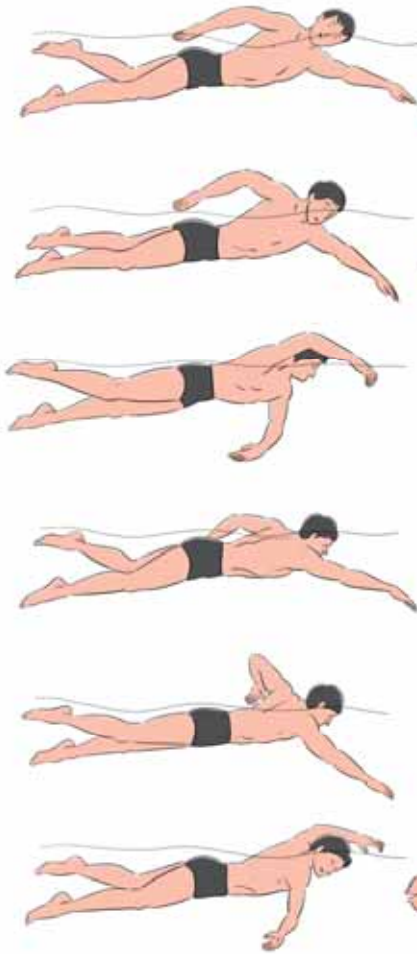
### قورباغه



### کرال



### شنای آزاد



### انواع شنا

مختلط: شناگر در هر دور باید از یک نوع شنای جداگانه استفاده کند.

قورباغه: نوعی شناست که در آن هر دو دست و دو پا استفاده می‌شود. با توجه به شباهت آن به حرکت قورباغه، به «شنای قورباغه» معروف شده است. در این نوع شنا، سنگینی بدن شناگر در ابتدا باید روی سینه وی باشد و شانه‌ها با سطح آب در یک جهت باشند. دست‌ها از سمت سینه به جلو حرکت می‌کنند و پاها هم‌زمان به طرف بدن جمع می‌شوند. آن‌گاه از دو طرف باز و سپس جفت می‌شوند. در هر دو حرکت، قسمتی از سر شناگر باید آب را بشکافد و از آن خارج شود.

آزاد: در شنای آزاد، شناگر مجاز است با هر روشی که دوست دارد شنا کند. در مسابقات مختلط، در بخش شنای آزاد، شناگر نمی‌تواند از کرال پشت، قورباغه یا پروانه استفاده کند.

پروانه: در شنای پروانه، بازوها باید به‌طور هم‌زمان در بالای سطح آب به جلو پرتاب شوند و هم‌زمان به عقب برگردند. در این نوع شنا، تمام حرکات پاها نیز باید با هم انجام شوند. علاوه بر این، سنگینی بدن روی سینه است و شانه‌ها نیز در سطح آب قرار می‌گیرند. در هنگام رسیدن به کناره استخر، هر دو دست باید در یک زمان دیواره استخر را لمس کنند؛ تفاوتی نمی‌کند این تماس در زیر آب برقرار شود یا روی آب.

کرال: به دو صورت کرال پشت و کرال سینه انجام می‌شود. معنای کرال «خزیدن به سمت جلو» است. در این نوع شنا، دست‌ها به نوبت از آب بیرون می‌آیند و از کنار گوش وارد آب می‌شوند. در همین حین، پاها به آب ضربه می‌زنند و شناگر را به جلو می‌رانند.

در کرال پشت، شناگر همیشه باید بر پشت قرار گیرد. چرخش تنها تا حدی مجاز است که از چرخش طبیعی بدن در هنگام بالا بردن دست‌ها بیشتر نشود. این میزان کمتر از ۹۰ درجه است.

### داوران شنا

- \* سرداور: ناظر تمام شرایط مسابقه است.
- \* استارتر (شروع‌کننده): اعلام آغاز مسابقه بر عهده او است.
- \* هماهنگ‌کننده: پیش از شروع مسابقه، شناگران را جمع می‌کند و قوانین مسابقه را به آن‌ها یادآوری می‌کند.
- \* داوران برگشت: در هر خط باید یک داور در نقطه آغاز و داور دیگری در نقطه پایان مراقب شناگر آن خط باشد.

سایر داوران عبارتند از:

سرپرست داوران برگشت، داوران استیل، وقت نگهدار، سرپرست وقت‌نگهداران، داوران رده‌بندی، سرپرست رده‌بندی، منشی کل

### مسابقات شنا

- \* آزاد: ۵۰ متر - ۱۰۰ متر - ۲۰۰ متر - ۴۰۰ متر - ۱۵۰۰ متر؛ در بخش زنان به جای شنای ۱۵۰۰ متر آزاد، مسابقه ۸۰۰ متر آزاد برگزار می‌شود.
- \* کرال پشت: ۱۰۰ متر - ۲۰۰ متر
- \* شنای قورباغه: ۱۰۰ متر - ۲۰۰ متر
- \* شنای پروانه: ۱۰۰ متر - ۲۰۰ متر
- \* شنای مختلط: ۲۰۰ متر - ۴۰۰ متر
- \* امدادی آزاد: ۱۰۰ متر - ۴×۱۰۰ متر - ۴×۲۰۰ متر
- \* امدادی مختلط: ۱۰۰ متر - ۴×۱۰۰ متر
- \* شنای استقامت در آب‌های آزاد: ۱۰ کیلومتر
- \* شنای موزون (مخصوص دختران) دو نفره، تیمی (هشت نفره)

### قوانین مسابقه

- مسابقات شنای آزاد، قورباغه و پروانه از بیرون آب و با شیرجه شناگران به داخل آب آغاز می‌شود. اما در کرال پشت و مختلط تیمی، شناگران مسابقه را از داخل آب آغاز می‌کنند.
- هیچ شناگری در طول مسابقه نمی‌تواند از خط خود به خط دیگری برود.
- حتی اگر یک شرکت‌کننده در مسابقه حضور داشته باشد، موظف است مسیر مشخص شده را شنا کند.

# سودوکو

۱

سودوکو یک جدول ۹×۹ است که باید اعداد ۱ تا ۹ در هر یک از جدول‌های ۳×۳ و همچنین در هر ردیف و ستون آن قرار گیرند. از آنجا که هر جدول (ردیف‌ها و ستون‌ها) ۹ خانه دارند، اعداد نباید تکراری باشند.

			۶		۸			
		۹	۱	۵	۳	۷	۲	
		۸	۷			۱	۶	
						۳	۴	
			۳	۵	۱			
۷	۳							
۶	۱				۸		۲	
۸	۲	۳	۹		۴	۶		
	۷		۶					

# نزهت زعفران



۲

۱ ۲ ۵ ۱۴ ۴۱ ؟  
عدد بعدی چیست؟

کدام مربع جای علامت سؤال می‌آید؟

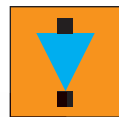
۳

کدام شکل جای علامت سؤال می‌آید؟

۴



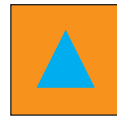

۱



۲



۳



۴



۵



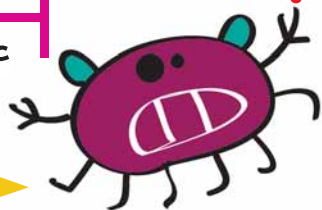
۶



۷



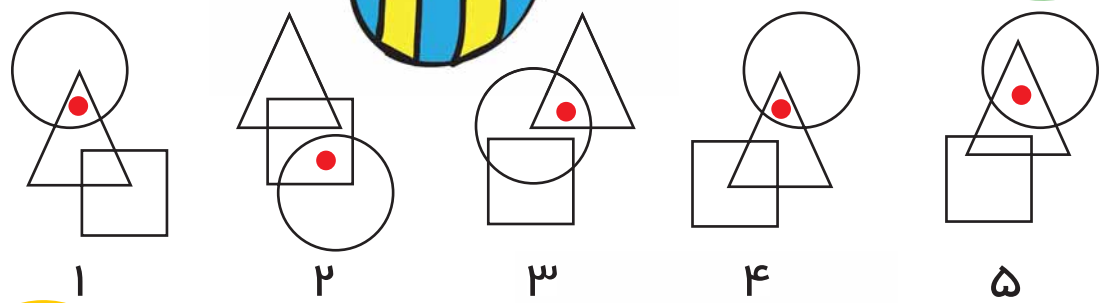
۸



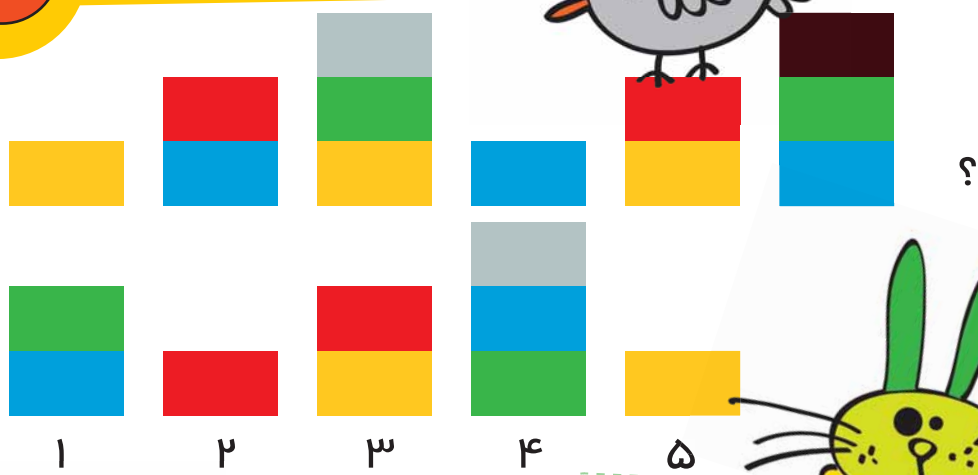
۳۴



کدام یک با بقیه فرق دارد؟



کدام شکل باید جای علامت سؤال باشد؟



کدام پیامبر به شیخ الانبیا معروف است؟



**معما**

جواب معما را به دفتر مجله ارسال کنید و به قید قرعه جایزه بگیرید.

سن من چهار برابر پسر من است. ۲۰ سال بعد من دو برابر پسر من دارم. من و پسر من چند ساله هستیم؟

ایمیل ما [nojavan@roshdmag.ir](mailto:nojavan@roshdmag.ir)



# توپ کاغذی

سپیده فتاحی

عکاس: علی خوش جام

با بچه‌های مدرسه تصمیم گرفتیم برای تزئین امسال کلاس در دهه فجر، یک کار جدید انجام بدهیم و تزئینات مثل سال‌های گذشته تکراری نباشد. می‌خواستیم کاری کنیم که سریع، کم هزینه و خلاقانه باشد.

بعد از کلی بحث و گفت‌وگو به این نتیجه رسیدیم که توپ کاغذی بزرگی بسازیم و روی آن را تزئین کنیم. تقسیم کار کردیم و دست به کار شدیم.



وسایل لازم

- بادکنک بزرگ و مقاوم
- کاغذهای باطله یا روزنامه
- چسب چوب
- رنگ گواش
- قلم‌مو
- چسب مایع
- کاغذ کادو با طرح‌های مناسب
- قیچی





## قصه‌ای بر عکس

دیدن عکس به گسترش دید شما خیلی کمک می‌کند. به نمایشگاه عکس بروید، کتاب عکس ببینید، یک مجله عکاسی را دنبال کنید و عکس‌های دوستانتان را ببینید. به این ترتیب، شما با نوع دید و دنیای متفاوت دیگران آشنا می‌شوید، از آن‌ها می‌آموزید و از تجربه و دانششان بهره‌مند می‌شوید.

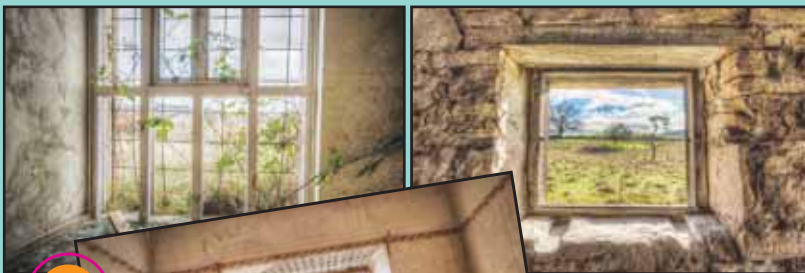
عکس‌های خوب را ببینید و از خودتان بپرسید: چرا این عکس خوب است؟! عناصر درون عکس را توصیف کنید و ببینید هر کدام از آن‌ها چه تأثیری در عکس داشته است.

توصیف عکس باعث می‌شود شما عمیقاً به آن توجه کنید و با دقت زیاد همه جای آن را ببینید.

از خود بپرسید، آیا اگر عکاس این عکس بوده، همین‌طور عکس می‌گرفتم؟

عکس‌های بد را هم ببینید و علت خوب نبودنشان را جست‌وجو کنید. این برای شما یک درس آموزنده خواهد بود.

به نمونه عکس‌های زیر نگاه کنید و نظرات خودتان را به ایمیل مجله ارسال کنید.



## روش ساخت

انجام این کار خیلی آسان است. حالا شروع کند.

**۱** بادکنک را به اندازه دلخواهتان باد کنید. دهانه آن را محکم گره بزنید و بندی به آن ببندید.

**۲** مقداری روزنامه باطله را خرد کنید؛ حدوداً در اندازه‌های پنج در پنج سانتی‌متری. آن‌ها را در ظرفی پر آب بگذارید تا کمی خیس بخورند و نرم شوند.

**۳** مقداری چسب چوب را با آب مخلوط کنید (برای هر پیمانه چسب چوب، یک چهارم آب کافی است).

**۴** یک لایه از تکه روزنامه‌ها را با چسب چوب رقیق شده روی بادکنک بچسبانید. طوری که سطح بادکنک کاملاً پوشانده شود. (دقت کنید بین هر لایه حتماً چسب چوب زده شود.)

**۵** این کار را تا پنج لایه یا بیشتر تکرار کنید.

**۶** حواستان باشد، بندی که به دهانه بادکنک بسته‌اید، از لای تکه روزنامه‌ها بیرون بماند و در عین حال، همه جای بادکنک از روزنامه پوشانده شود. حالا یک توپ کاغذی دارید. بگذارید خشک شود.

**۷** توپ کاغذی را با قلم مو و رنگ گواش یا رنگ پلاستیکی رنگ کنید.

**۸** طرح مورد نظرتان را با مداد روی توپ بکشید و با گواش رنگ کنید.

**۹** از انواع متنوع کاغذ کادو شکل و برگ و یا لباس و ... ببرید و روی کار را تزئین کنید. حتی می‌توانید مطالب خود را روی کاغذ بنویسید و روی توپ بچسبانید و با آن پوستر بسازید.

**۱۰** در انتها، برای براق شدن کارتان، می‌توانید اسپری براق‌کننده روی کار بزنید تا رنگ‌ها تثبیت و شفاف شوند.

این پوستر هیجان‌انگیز را می‌توانید برای جشن‌های مدرسه درست کرده و در کلاستان آویزان کنید.

عکس  
نمونه آثار زیبایتان  
را برای ما هم ارسال  
کنید.

با تشکر از بچه‌های خوب  
دبیرستان محدثه  
منطقه ۱۵ تهران



# بهار در کوچه‌های قم

این ماجراها فرازهایی از زندگی خانم خدیجه ثقفی همسر امام خمینی (ره) است. زنی که در سخت‌ترین شرایط، عاشقانه و با تمام توان در کنار امام ایستاد و در سال‌های تبعید ایشان، خانواده را با عزت و آبرو اداره کرد.

روح الله که به حیاط آمد، از لب باغچه بلند شدم و لباسم را تکاندم. از کتاب‌هایی که دستش بود فهمیدم می‌خواهد به مدرسه برود. کنار باغچه که رسید، ایستاد و به آن نگاه کرد.

یک کم بذر گل و سبزی از تهران آورده‌ام. می‌خواهم آن‌ها را بکارم. دارم باغچه را بیلچه می‌زنم تا هوا بخورد. می‌دانم که دوست ندارد در خانه دست به سیاه و سفید بزنم و از تهران برایم خدمتکار آورده است، ولی به گل کاری‌ام کاری ندارد. در تهران هم وقتی در باغچه کار می‌کردم، می‌نشست و نگاهم می‌کرد. چشم‌هایش برق می‌زد و لبخندی مهربان روی صورتش می‌نشست، مثل همین الان.

در را که بست، من ماندم و این خانه. خانه‌ای که دو روز پیش اجاره کرده بودیم. چهار اتاق دارد و یک حیاط بزرگ که چند نهال و درخت میوه اطراف حوض آن کاشته شده‌اند. هفته پیش، نیمه‌های شب به قم رسیدیم. جلوی خانه آقای لواسانی که از ماشین پیاده شدیم، او و خانمش به استقبالمان آمدند. انگار پشت در منتظر بودند. خیلی زود همه وسایل ما را به حیاط بردند. قبلاً آن‌ها را دیده بودم، ولی اخلاقتان را نمی‌دانستم. از این که وسایل جهیزیه‌ام خانه‌شان را شلوغ کرده بود، شرمند بودم. ولی در همان چند ساعت اول آنقدر به ما محبت کردند که همه ناراحتی‌ها و دلنگی‌ها از یادم رفت.

خانم آقای لواسانی یازده سال از من بزرگ‌تر بود، ولی خیلی زود با هم صمیمی شدیم. در همان یک هفته کمی خانه‌داری به من یاد داد. تا به حال ظرف نشسته بودم و جارو کردن بلد نبودم. فقط دیده بودم که خدمتکارهای خانه مادربزرگ این کارها را می‌کنند. من طوری تربیت شده بودم که می‌دانستم چطور باید سوار کالسکه شوم تا باوقار باشد، ولی نمی‌دانستم چطور باید جلوی یک کالسکه را بگیرم و به سورچی کرایه بدهم. می‌دانستم چطور به خدمتکار بفهمانم که خانه را تمیز کند، ولی هیچ وقت دستمالی به دست نگرفته بودم تا گردگیری کنم. فقط درس خوانده بودم و گاهی برای تفریح خیاطی کرده بودم. در آن یک هفته، از دوست تازه‌ام خیلی چیزها یاد گرفتم. خبر داشتم که آن‌ها ثروت خوبی دارند. ولی وسایل زیادی در خانه نداشتند و از بریز و پاش خبری نبود.

بذررها را که کاشتم، باغچه را آب دادم. حالا باید منتظر

می‌ماندم تا بذرها جان بگیرند، جوانه بزنند و خودشان را

از زیر خاک سنگین بیرون بکشند. اگر این سختی‌ها

را تحمل نمی‌کردند، دیگر هیچ وقت دستشان به

آفتاب نمی‌رسید. همان‌جا روی لبه حوض نشستم

تا برای اولین بار نامه‌ای برای مادرم بنویسم:

«اگر به غم غربت گرفتار شدم و دوری شما

آزارم می‌دهد، اما دوست خوبی پیدا کرده‌ام.

برای من ناراحت نباشید. آقا برایم خانه‌ای

باصفا اجاره کرده است که چهارده گونه میوه

دارد؛ انگور، انجیر، انار، هلو، سیب و ...»

بهار کم‌کم به کوچه پس کوچه‌های قم می‌ریخت

و هوا حال خودش را نمی‌دانست. کمی ابری، کمی

سرد، کمی گرم. مثل زندگی تازه من، کمی شاد،

کمی غمگین و کمی نگران.





# خدیجهٔ دوم

●●● زهرا داوری

●●● تصویرگر: فرگس دلاوری

نشناختم تو را که تو کی هستی  
بانوی آب و آینه و ایمان  
کاشانهٔ تو خانهٔ مردان بود  
آزاده زن، خدیجه قدس ایران

وقتی به خواستگاری تو آمد  
با اشتیاق و عشق و صفا آن مرد  
پیغمبر محبت و رحمت را  
همراه خود به خانهٔ تو آورد

روح خدا که تکیه بر او کردیم  
تو تکیه‌گاه روز و شبش بودی  
جز تو کسی خدیجهٔ دوم نیست  
محکم چو کوه و صاف چنان رودی



زیرنویس  
۱. حوزهٔ علمیه

منابع

۱. بانوی انقلاب در آینهٔ خاطرات؛ علی داستانی بیرکی، علی نقی، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)
۲. بانوی انقلاب نگاهی کوتاه به زندگی خدیجهٔ نقی؛ علی نقی، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)
۳. یک قرن زندگی برماجرا، سید علی قادری، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)
۴. بانوی انقلاب به روایت استاد؛ علی نقی، غلامعلی اصغریان، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)





# رولت بادمجان

ندا عظیمی

**بادمجان نخورید!!!**

- مصرف بادمجان را به افرادی که از مشکلات گوارشی رنج می‌برند، توصیه نمی‌کنیم.
- همچنین به علت دارا بودن ماده‌ای سمی به نام سولانین برای افرادی که حساسیت دارند، مناسب نیست و ممکن است پوست بدن شان خارش پیدا کند و در مواردی مبتلا به کهیر شوند.

## ویتامین‌ها و خواص

سرشار از ویتامین‌های گروه B، ویتامین A و C

کلسیم، فسفر، مس، گوگرد، منیزیم، پتاسیم و آهن

یک آنتی‌اکسیدان بسیار قوی

تقویت قلب

پاکسازی روده‌ها از مواد سمی و شیمیایی

مفید برای کاهش وزن

ضد سرطان



## چند نکته

رولت بادمجان نوعی خوراک سبزیجات است و زمان پخت و انتظار آن در حدود ۲۰ دقیقه طول می‌کشد.  
رولت بادمجان را می‌توانید در وعده نهار میل کنید. همچنین می‌توان آن را در ماه رمضان به‌عنوان افطاری میل کرد.

## مواد لازم

- بادمجان (یک عدد متوسط)
- سیر (چند حبه)
- گوجه فرنگی (دو عدد متوسط)
- شوید خرد شده (مقداری)
- نمک (به مقدار لازم)
- روغن (به مقدار لازم)

## طرز تهیه

- ابتدا بادمجان‌ها و گوجه‌فرنگی‌ها را به صورت ورقه ورقه برش بزنید.
- بادمجان‌ها را سرخ کنید و گوجه‌های ورقه شده را روی ورقه‌های آن قرار دهید.
- سپس یک تکه سیر خرد شده و مقداری شوید و نمک روی آن بریزید.
- بادمجان‌ها و مواد داخل آن را رول کنید و در ظرف مورد نظر سرو کنید.



**پاسخ جدول ضد رنگ**

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۰
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۰	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰	۰	۰
۴	۳	۲	۱	۰	۰	۰	۰
۳	۲	۱	۰	۰	۰	۰	۰
۲	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰

۱. به ترتیب، پاسخ با مضرب‌های ۳ جمع شده است. ۱۲۲ = ۳ × ۷۸
۲. در هر ردیف یک مثلث چرخیده وجود دارد و دو مربع قهوه‌ای وجود دارد.
۳. به ترتیب یک نیم خط اضافه شده است.
۴. در بقیه نقطه در میان دایره و مثلث قرار دارد.
۵. ستون‌ها به ترتیب یک و دو سه و مربع دارند و رنگ اولین مربع یک در میان زرد آبی است.
۶. حضرت یوحنا (ع)

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۰
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۰	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰	۰	۰
۴	۳	۲	۱	۰	۰	۰	۰
۳	۲	۱	۰	۰	۰	۰	۰
۲	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰

پاسخ سرگرمی

۴۰

رشد نوجوان

بین ۳ و ۱۳

## شترانه

●●● مرضیه تاجری

●●● تصویرگر: حمیده محبی



وقتی که از چشمای آبریم  
بارون دلتنگی می باره  
گوش می کنی درد دلامو  
تو این شبای پر ستاره

گوش می کنی حرف دلم رو  
بس که صبور و مهربونی  
قصه سرنوشت من رو  
فقط خود خودت می دونی

# بارون دلتنگ

رها نکن منو یه لحظه  
از تو جدا بشم! می میرم  
نگام بکن تا مثل دریا  
آبی بشم، آرام بگیرم

خودباوری  
+  
خودکفایی  
=  
رهایی از  
وابستگی

▶ پرتاب ماهواره امید به فضا



▶ گوسفند شیبه سازی شده (رومانا)



▶ تاسیسات گاز پارس جنوبی



▶ موشک دوربرد شهاب ۳



▶ ناوشکن جماران

